

هر چه آن سرخوش کند بوی بر بود از بار منس
هر چه دل ولله کند آن پیر بود در منس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵



متشکر کامل برنامه شماره ۷۹۴ کنج حضور

parvizshahbazi.com

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

هر چه آن سرخوش کند، بوی بود از یار من
هر چه دل واله کند، آن پرتو دلداری من

خاک را و خاکیان را این همه جوشش ز چیست؟
ریخت بر روی زمین یک جرعه از خمار من

هر که را افسرده دیدی، عاشق کار خود است
منگر اندر کار خویش و بنگر اندر کار من

در بهاران گشت ظاهر جمله اسرار زمین
چون بهار من بیاید، بردم اسرار من

چون به گلزار زمین خار زمین پوشیده شد
خار خار من نماند، چون دم گلزار من

هر که بیمار خزان شد، شربتی خورد از بهار
چون بهار من بخندد، بر جهد بیمار من

چیست این باد خزانی؟ آن دم انکار تو
چیست آن باد بهاری؟ آن دم اقرار من

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۹۴۵ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

هر چه آن سرخوش کند، بویی بُود از یار من

هر چه دل واله کند، آن پرتو دلدار من

پس می‌گویند که هر چیزی که سر ما را خوش کند، حتماً بویی از یار من یعنی زندگی یا خدا را دارد، و هر چیزی که دل را بتواند عاشق کند، بی‌قرار کند، واله کند، در این صورت تشعشع خدا را گرفته زندگی را گرفته،

اما در این بیت همینطور که ملاحظه می‌فرمایید مجدداً مولانا مشکل من ذهنی انسان را مطرح می‌کند، و سرخوش کردن و دل را شاد کردن را دوباره مورد توجه ما قرار می‌دهد، اگر سر ما چنان خوش بشود که دیگر ناخوش نشود، در اینصورت بوی زندگی را گرفته، ولی بوی زندگی را موقعی می‌گیرد که به تدریج من ذهنی ضعیف بشود و مرکز ما از جنس خلا یا عدم بشود یعنی هم هویت شدگی‌های ما از مرکز ما یواش یواش خالی بشوند. پس بنابراین خوش کردن سر بوسیله چیزهای بیرونی که این لحظه بخاطر افزایش هم هویت شدگی خوش می‌شود، و لحظه بعد با کاهش آن ناخوش می‌شود مورد نظر مولانا نیست.

همینطور که می‌بینید هم با سر دارد کار می‌کند هم با دل، سر نماد فکرهای ما یا ابزار فکر ماست ذهن ماست، دل مرکز ماست، و هر چیزی که در مرکز ما باشد سر ما را یا فکرهای ما را کنترل می‌کند. اگر در مرکز ما هم هویت شدگی باشد درد باشد، فکرهای ما درباره هم هویت شدگی‌ها و دردها خواهد بود. اما بعضی چیزهای بیرونی دل را شاد می‌کند، می‌خواهد بگوید که اگر مرکز ما عاشق می‌شود، کما اینکه با من ذهنی مان ما عاشق خدا می‌شویم یا یک نفر می‌شویم، یعنی مرکز ما، به ما می‌گوید که من یک نفر را دوست دارم. ولی این دوست داشتن شرطی است. براساس ترتیب دادن هم هویت شدگی‌هایی است که ما به آنها احتیاج داریم. و کسی که من ذهنی دارد عاشق من ذهنی دیگر می‌شود، بخاطر اینکه بعضی چیزها را می‌خواهد از آنها بگیرد، یا بعضی چیزهایی را که به آنها احتیاج دارد آن شخص دارد، بنابراین عشقش که از مرکزش می‌آید از من ذهنی اش می‌آید.

بنابراین می‌بینید در همین بیت مولانا مشکل انسان را و وضعیتی که انسان در آن به اصطلاح به تله افتاده را به ما توضیح می‌دهد. و آن این است که: انسان که امتداد خداست و هوشیاری است، آمده به این جهان و وقتی شروع کرده به فکر کردن؛ چیزهای بیرونی را که از جنس آفل هستند گذرا هستند گرفته، و به آنها حس هویت داده یا تزریق کرده، یا حس وجود بخشیده یا با آنها هم هویت شده، و آنها را در مرکزش قرار داده.

هوشیاری همین که می‌رسد به این جهان یاد می‌گیرد از پدر و مادرش و از اعضای خانواده چه چیزی مهم است، و آنها را با پنج تا حسش با فکرها تجسم می‌کند، به مفهوم ذهنی آنها حس هويت، حس وجود تزریق می‌کند و آنها را با خودش اشتباه می‌گیرد. یعنی فکر می‌کند این چیز جدید که یک تصویر ذهنی همراه با من است، حس وجود است خودش است، اصطلاحاً این را می‌گوییم همانیدن.

همانیدن یعنی همان را درست کردن و با هر چیزی که ما هم هويت می‌شویم یا همانیده می‌شویم، بلافاصله آن عینک دید ما قرار می‌گیرد، عینک دید هوشیاری قرار می‌گیرد، یعنی هوشیاری تا حالا اگر با عینک خدا می‌دیده، عینک عدم می‌دیده، الان از پشت اجسام به جهان می‌کند، مثل اینکه عینک مادی زده، مثل پول، مثل برای بچه شیر، یا مادر یا اعضای دیگر خانواده یا هر چیزی که به نظرش مهم می‌آید، و اهمیت حیاتی دارد، از پشت آنها به جهان نگاه می‌کند و براساس آنها زندگی اش را سازماندهی می‌کند. پس از آن زندگی اش و اداره کردنش را می‌سپارد دست همین من ذهنی که یواش یواش دارد تشکیل می‌شود.

و این من ذهنی مرکز انسان قرار می‌گیرد. وقتی من ذهنی مرکز انسان قرار می‌گیرد و هم هويت شدگی هایش دید آدم می‌شود، بعضی چیزها که من ذهنی را خوشحال می‌کنند دل ما را هم خوشحال می‌کنند، از جمله وقتی دل ما مرکز ما مادی می‌شود، می‌خواهد چیزهای دیگری را بدست بیاورد، گاهی اوقات حس می‌کند آنها را دوست هم دارد عاشق آنها هم هست. ولی این عشق شرطی است و اگر آن شرایط برقرار نشود فوراً زائل می‌شود. بنابراین این جور واله شدن را که بعضی موقع ها هم آدم عاشق یک نفر می‌شود با من ذهنی اش، یعنی من ذهنی اش عاشق من ذهنی یک نفر دیگر می‌شود بخاطر ارتعاش درد هم ارتعاش، یا یک سری اقلامی که با آنها مشترک است، یا به خیال اینکه آن شخص به من این چیزهایی را که با آنها هم هويت هستم و ندارم خواهد داد، فوراً واله آن شخص می‌شود، شیدای آن شخص می‌شود، و آن را می‌آورد به مرکزش، یعنی با او هم هويت می‌شود.

بنابراین وقتی یک من ذهنی با یک من ذهنی دیگر هم هويت می‌شود و آن شخص به اصطلاح موضوع عشق هم قرار می‌گیرد، ما بعنوان من ذهنی فکر می‌کنیم عاشق آن شخص شدیم، ولی چون یک چیز بیرونی است این نمی‌تواند عشق باشد. عشق جسم به جسم است نمی‌تواند عشق باشد. بنابراین مولانا این واله شدن را هم دوباره تعریف می‌کند. می‌گوید توجه کنید این واله شدن نیست این عشق نیست که شما به یک نفر ابراز می‌کنید. الان می‌گویید من دوست دارم و پنج دقیقه بعد می‌گویید نه از تو متنفرم برای اینکه این را ندادی به من، من به آن نیاز دارم، به تو متکی بودم، جا را خالی کردی یا این کار را کردی، آن کار را کردی، بنابراین عشق واقعی را می‌گوید، می‌گوید:

هر چه دل واله کند؛ هر چیزی را می‌گوید که اگر من ببینم روی مرکز اثر کرد، و آن ارتعاش اولیه را که من داشتم به زندگی؛ یعنی اگر من به زندگی به ارتعاش درآورد بطوری که توانستم خودم را بعنوان خدائیت یا خدا بشناسم، یا خدا را بشناسم، بعبارت دیگر اگر یک چیزی مرکز ما را از جنس عدم کرد، و خلأ کرد و از جسم خالی کرد، بطوریکه عاشق واقعی شدم، مطمئن باش که این پرتو خدا بوده، پرتو دلدار من بوده، پرتو زندگی بوده.

حالا در این حیث و بیث دارد می‌گوید هر چیزی که از بیرون بیاید دنیای مادی بیاید نمی‌تواند دل ما را عاشق کند، و همینطور هر چیزی که از بیرون می‌آید نمی‌تواند سر ما را خوش کند. پس این سرخوشی ما و عاشق شدن ما تا زمانیکه هم هویت شدگی داریم امکان پذیر نیست. ما باید مرکزمان را از هم هویت شدگی‌ها خالی کنیم.

از اینجا یک اشکالاتی برای بعضی‌ها پیش می‌آید می‌گویند که ما به گنج حضور گوش می‌کنیم مثلاً رابطه مان با همسرمان بهتر بشود با بچه مان هم بهتر بشود، درد هایمان را بیندازیم. اینها نتایج فرعی گوش دادن به گنج حضور هست، یا زنده شدن به زندگی است. منظور اصلی از گوش دادن به گنج حضور یا گوش دادن به ابیات مولانا زنده شدن به هوشیاری اولیه یا به بینهایت خدا یا به ابدیت خدا است.

اگر شما به خاطر موضوعی ولو اینکه خیلی منطقی به گنج بزرگ گوش می‌دهید که این موضوع در بیرون است، شما موفق نخواهید شد. و شاید پس از مدتی حالتان خوب بشود، دردهایتان کم بشود، ولی به موازات خوب شدن حالتان، گوش دادن به گنج حضور یا مطالعه مولانا کم می‌شود، کم می‌شود، کم می‌شود بالاخره به صفر می‌رسد. چون این درد‌ها از بین نرفته‌اند، فقط شما مهارت‌هایی را کسب کرده‌اید که درد بیشتری را ایجاد نکنید. من ذهنی برمی‌گردد و حالت‌های شما بر می‌گردند و شما نمی‌توانید خودتان را جمع و جور کنید. تعداد آدمهایی که به خاطر موضوعات بیرونی نه زنده شدن به زندگی که منظور اصلی ماست، که به گنج حضور گوش می‌دهند خیلی زیاد است.

یعنی هوشیاری آمده، امتداد خدا آمده هم هویت شده با چیزها این هم هویت شدگی‌ها باید شناسایی بشوند، انداخته بشوند دوباره ما به بینهایت خدا زنده بشویم هوشیارانه، این منظور از آمدن ماست به این جهان. اگر کسی این منظور اصلی را زیر پا بگذارد و بگوید که من تمرینات معنوی می‌کنم، عبادت می‌کنم برای ثواب آن یا برای چیزهای مادی؛ کارم در بیرون درست بشود؛ پولم زیاد بشود، حتی برای منظورهای مادی منطقی مثل اینکه دردهایم را بیندازم؛ روابط خانوادگی هم خوب بشود بتوانم به جامعه خدمت کنم، این‌ها قابل قبول نیست و شما شکست خواهید خورد. پس از این بیت من می‌خواهم بپردازم به یک به بحثی که چه چیزی نمی‌گذارد شما به حضور زنده بشوید؟ چه چیزی نمی‌گذارد شما از جهان برگردید به بینهایت خدا زنده بشوید.

اما هفته قبل دو تا مثلث نشان دادم و یک فیلم نشان دادم. امروز این مثلث ها را به طور خلاصه توضیح می دهم. آن فیلم زایش شاپرک یا پروانه از یک حشره را هم نشان می دهم، و کمی توضیح می دهم. بعداً خواهیم پرداخت به یک موضوعی که موضوع اساسی است، بعد هم غزل مان را خواهیم خواند. این دو تا مثلث را که می بینید هفته قبل نشان دادم اگر بخواهم بزرگ کنم به این صورت می شود:

چونکه غم بینی، تو استغفار کن غم به امر خالق آمد، کار کن
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۲۶

مثلث
همانش یا
مقاومت فضالت
مثلث هم هویت شدگی
«هشیاری جسمی»
بستن فضا و انقباض و از دست
دادن خدا گونگی و افتادن به زمان

همانش با چیزهای گذرا و خواستن بر اساس: «هرچه بیشتر بهتر»
پناه بردن به چیزهای گذرا برای نجات و طلب زندگی،
بستن فضا و افتادن به زمان روانشناختی، گذشته و آینده

ParvizShahbazi.com

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم بی شمع روی تو نشان دیدن مرین دو راه را
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

مثلث
واهمانش
صبر شکر
«هشیاری حضور»
فضاگشایی بهترین خاصیت
انسان به عنوان امتداد خدا
عذرخواهی یا استغفار
پناه بردن به زندگی (خدا) از طریق فضاگشایی و برگشت به
این لحظه (از زمان روانشناختی، گذشته و آینده)

مثلت بالا مثل هم هویت شدگی یا هوشیاری جسمی است یعنی وقتی ما می آییم به این جهان به عنوان هوشیاری همانندگی پیدا می کنیم با چیز های گذرا و آفل و من ذهنی درست می کنیم، من ذهنی جسم است و چون جسم است، در یک زمان دیگر به نام زمان روانشناختی یا گذشته و آینده کار می کند. پس وقتی مرکز ما مادی می شود، همانندگی در مرکز ما قرار می گیرد ما هوشیاری جسمی پیدا می کنیم یعنی جسم ها را فقط می بینیم. و بین جسم ها با چیزهای مهم یا آفل و گذرا هم هویت هستیم، و در زمان گذشته و آینده هستیم.

گفتیم دو تا خاصیت عمده دارد این، یکی مقاومت است، یکی دیگر قضاوت است. مقاومت یعنی در درون مسئله داشتن با وضعیت ها و ستیزه کردن با آنها و قضاوت کردن به طور ساده شده یعنی این که شما می گوئید من می دانم، و چون من ذهنی با دویی یعنی بد و خوب کار می کند، مرتب می گوئید: این خوب است آن بد است، این خوب است آن بد است و این جور قضاوت هم بر اساس این است که چه چیزی هم هم هویت شدگی من را زیاد می کند آن خوب است، هر چیزی که هم هویت شدگی های من را کم می کند بد است. و این خوب و بد کردن در مورد همه چیز ادامه دارد. و این هوشیاری برای انسان قابل قبول نیست. فقط چند سال اولیه زندگی تا ۱۰ یا ۱۲ سالگی قابل قبول است، بعداً باید تبدیل به هوشیاری حضور بشود.

یعنی انسان بتواند برگردد و به همان بینهایت خدا زنده بشود برای این کار به محض اینکه متوجه شد که مرکزش مادی است از جنس عدم نیست، از جنس خدا نیست، باید به خودش بیاید و از این وضعیت عذرخواهی کند. از کی عذرخواهی کند؟ از خودش که امتداد خدا است یا از خدا یا از زندگی. از این که اشتباه کرده است. و عذرخواهی برای چی؟ برای اینکه ما هوشیاری هستیم امتداد خدا هستیم، و اراده آزاد داریم و قدرت شناسایی داریم. و می بایست تا حالا شناسایی می کردیم این هوشیاری جسمی که مرکز ما را اشغال کرده است، هوشیاری اصلی ما نیست.

بنابراین واهمانش یعنی عکس همانش یعنی شناخت هویت شدگی ها و بیرون کشیدن خود از آنها و گفتن اینکه من تو نیستم. ولی این کار باید عملاً صورت بگیرد. و از زمان روانشناختی برگردیم به این لحظه، یعنی بگوئید من تا حالا در گذشته و آینده بودم هیچ موقع در این لحظه نبودم، من از این کار عذر می خواهم و مسئولیت کیفیت هوشیاری ام را می پذیرم، و می دانم که هر لحظه بودن من در گذشته و آینده و هوشیاری جسمی داشتن برای خدا یا زندگی یا برای خود من قابل قبول نیست. این هوشیاری جسمی دردسر زا است. من مرتب مقاومت می کنم قضاوت می کنم، و این قضاوت بر اساس دانش ذهنی است.

دانش ذهنی من محدود است و این دانش ذهنی من که پایه قضاوت های من است، در واقع در ستیزه با قضاوت خدا، خرد گل و گن فکان یعنی او می گوید: بشو و می شود. و من به طبیعت نگاه می کنم می بینم همه چیز با گن فیکون یعنی او خدا می گوید: بشو و می شود و قانون قضا هماهنگ است، موازی است، غیر از من که می گویم من می دانم. و بارها هم از زبان مولانا و حتی قرآن خوانده ایم که تو به خدا در این لحظه بگو من نمی دانم بلکه ایشان به شما دانش بدهد.

و همینطور شناسایی می کنیم که زندگی در گذشته و آینده یعنی همیشه در گذشته بودن در آینده بودن و یک موجود توهمی من ذهنی را خود دانستن صحیح نبوده، ولی من تا حالا این کار را کردم، این من ذهنی من را اداره کرده، روابط من خراب شده با همه، حتی با خودم با خدا، و دردهای زیادی ایجاد کرده ام، من از این کار عذر می خواهم، مسئولیت هوشیاری ام را می پذیرم، و عمل واهمانش انجام خواهم داد. بنابراین هم هویت شدگی هایم را می شناسم، می دانم با پول هم هویت هستم، با همسرم هم هویت هستم، با بچه ام هم هویت هستم با خانه ام هم هویت هستم، با بدنم هم هویت هستم با دانشم و باورهایم هم هویت هستم با تقریباً هر چیزی که به عاقلم می آید هم هویت هستم. من باید این ها را شناسایی کنم و خودم را آزاد کنم، و بیایم به این لحظه. این را هم شما پس می دانید، مسئولیت این کار بعهده شماست و عملکرد آن هم بعهده شماست. هیچکس نمی تواند بگوید که یک نفر دیگر بیاید من را به حضور برساند.

شما باید براساس خودتان بدانید من چی می خواهم؟ من امتداد خدا هستم، من اراده آزاد دارم، من قدرت تشخیص دارم، من قدرت انتخاب دارم، از کسی نمی خواهم تقلید کنم، فکر کسی را نمی پذیریم، فکرهای خودم را خودم می خواهم فکر کنم، همه اینها را با استفاده از مولانا به کار بیندازی. و همین که شناسایی کردی من ذهنی داری و هم هویت شدگی داری یواش یواش خواهید دید با چی هم هویت هستید.

و برای کشیدن خودتان از تله آن هم هویت شدگی صبر لازم است و شکر برای اینکه شما می گوید که من شکر می کنم برای اینکه می توانم به بینهایت خدا زنده بشوم و خرد زندگی اداره کند من را، بجای اینکه عقل محدود من ذهنی یا دردهایم من را اداره کنند، بجای اینکه بطور اتوماتیک یعنی خودکار بدون اراده خودم از یک فکری بپریم به یک فکر دیگر، و من ذهنی فکرها را برای من فکر کند، فکرهایم براساس درد ها باشد، یا حول محور به دست آوردن هم هویت شدگی ها باشد، نمی خواهم اینطوری باشد، می خواهم خرد زندگی، خرد کل که تمام کائنات را اداره می کند من را اداره کند. بنابراین هر لحظه تسلیم هستم، موازی با زندگی هستم.

پس تصمیم می گیرم مقاومت را در این لحظه به صفر برسانم، قضاوت را به صفر برسانم تا زندگی در مورد من قضاوت کند. خودم را در معرض گن فکان قرار بدهم تا ببینم چی می شود. و برای این کار شکر می کنم. هر دفعه که یک هم هویت

شدگی را می‌شناسم شکر می‌کنم، هر دفعه که آزاد می‌کنم شکر می‌کنم، نه اینکه هر دفعه که پولم زیاد می‌شود شکر می‌کنم، «توجه کنید به ضلع شکر» و من چون فهمیده‌ام که هوشیاری جسمی زندگی اصلی من نیست، وضعیت اصلی من نیست، زیر درد هوشیارانه صبر می‌کنم که من آن عادت‌های هم هویت شدگی را ببندازم، حتی برای این صبر هم شکر می‌کنم، هر دفعه که این گُن فکان یک دردی را برای من به معرض دید من می‌آورد شکر می‌کنم، یعنی همین که شما متوجه می‌شوید با یک چیزی هم هویت هستید آنها را زندگی به معرض دید شما می‌آورد یواش یواش با اتفاقات برای این اتفاقات ولو برای من ذهنی تلخ است شکر می‌کنم. برای من ذهنی شکر کردن و صبر کردن معنی ندارد، برای شما که از جنس که از جنس هوشیاری هستید امتداد خدا هستید معنی دارد.

پس این دو تا مثلث را هم ما توضیح دادیم. و کار گنج حضور یعنی کل برنامه ما در این مورد است که چجوری از آن مثلث اول یعنی مثلث همانش همراه با قضاوت و مقاومت تبدیل بشویم به مثلث دوم و همانش صبر و شکر و وقتی همه هم هویت شدگی هایمان را می‌شناسیم و آن‌ها را می‌اندازیم مرکز ما ساده می‌شود خالی می‌شود، از جنس زندگی می‌شود، خدا می‌شود عدم می‌شود، و در اینصورت زندگی یا خدا می‌تواند به ما دسترسی پیدا کند. اگر مرکز ما از جنس جسم باشد درد باشد یعنی فکرها باشد نمی‌تواند، ما عقل خودمان را خواهیم داشت.

و امروز مولانا به ما در بیت اول گفت که: هر کسی در مثلث اول است بخاطر زیاد شدن چیزهای هم هویت شدگی در مرکزش واله می‌شود، شیدا می‌شود، یکدفعه عاشق یک ملک می‌شود، عاشق یک آدم می‌شود، عاشق پول می‌شود، عاشق یک جواهر می‌شود، عاشق موهای خودش می‌شود، عشقش ذهنی است در مثلث اول، و همیشه همراه با مقاومت و قضاوت است، هی نگاه می‌کند بد و خوب می‌کند، و مقاومت دارد.

مثلث دوم که از جنس زندگی شدیم ما، اصلاً ذاتش شکر است از اینکه ما در این حالت هستیم شاکر است و راضی است، برای اینکه جنسی که در مرکز ما هست از جنس شادی است، آرامش است، عشق است، برکت است، و هیچ‌گونه نیازی به هم هویت شدگی به چیزهای مادی دیده نمی‌شود، به تدریج صبر هم از بین می‌رود. صبر لازم نیست، صبر فقط در دوران تبدیل که ما درد هوشیارانه می‌کشیم لازم است. این دوران تحول است. وقتی تبدیل شدیم و هوشیاری حضور پیدا کردیم، به بینهایت خدا زنده شدیم، قائم به ذات شدیم شکر و رضا و اینجور چیزها در ذات هوشیاری است. در ذات هوشیاری هیچ‌گونه دردی وجود ندارد، ناهماهنگی وجود ندارد. یعنی خدا یعنی خدا همیشه شادی و آرامش و عشق و لطافت و برکت است.

بعضی ها می گویند این مسئله ای که ما الان در آن گیر کرده ایم نمی دانم سرطان گرفته ایم در مثلث اول این عقوبت خدا است، مجازات خدا است؟ نه به خاطر سبک زندگی غلط مان است، به خاطر مقاومت ما است، شما یک خرده تبدیل بشوید در مثلث دوم متوجه می شوید که مقاومت در مقابل اتفاقات کار غلطی است، دائماً قضاوت کار غلطی است. این کارهایی که من ذهنی ما می کند کار غلطی است لازم نیست آن طوری بشود. ستیزه و دعوا و مقایسه و بحث و جدل اینها کارهای غلطی هستند، انتقاد، عیب جویی، عیب گویی و کوچک کردن دیگران که در مثلث اول انجام می دهیم اینها کارهای غلطی است. و دیدن اینکه این کارها غلط است، از ذات زندگی می آید. یعنی شما خردمند می شوید می گویند که: اینها که تویش این چیزهایی که من می خواهم نیست نه شادی است و نه آرامش است، نه خرد هست، که من بخواهم یکی را کنترل کنم که مثل من بشود که چی بشود؟ این را درک می کنیم ما.



پس از این دو تا مثلث این عکس را به شما نشان می دهم. این عکس سه تا حالت آن حشره ای که هفته گذشته هم به شما نشان دادم نشان می دهد. عکس سمت چپ یک حشره را نشان می دهد که روی درخت نشسته است می بینید که این حشره دست و پا دارد چشم دارد بدن دارد و تکان می خورد، و پشتش یک زرهی دارد که مقاومت من ذهنی را به یاد ما می آورد که چیزی در آن نفوذ نکند.

و وقتی که زمان تولد این پروانه یا شاپرک از توی این حشره می رسد، درست مثل ما که من ذهنی مان مثل این حشره است که زره دارد، مرتب مقاومت می کند، می گوئیم شما دست به ما نزنید، جلو نیاید دخالت نکنید، مقاومت در مقابل اتفاقات داریم. آره این حشره وقتی زمان می رسد ساکت می شود، مقاومت نمی کند، عقل خودش را از دست می دهد. ولی انسان عقل من ذهنی را متوقف نمی کند. در ۱۰ تا ۱۲ سالگی که بگوئیم زمان زایش این پروانه حضور، اصل ما، زنده شدن به این لحظه، زنده شدن به بینهایت خدا می خواهد رخ بدهد، ما می خواهیم همان عقل من ذهنی را نگه داریم، با عقل من ذهنی از پشت عینک های مادی ببینیم به خدا زنده شویم، یعنی با ابزارهای محدودیت می خواهیم به بینهایت برسیم، این کار مقدور نیست. و این فیلم حشره به خوبی این را نشان می دهد. در عکس دوم می بینید که این حشره سمت چپی خودش را در معرض قوانین طبیعت کُن فکان قرار داده است، و مقاومت نکرده عقل خودش را به کار نبرده آن زره

شکافته شده و از تویش یک پروانه دارد بیرون می‌آید، نصفه کار بیرون آمده است. در حالی که نصفه کاره بیرون آمده است آن حشره قبل تقریباً پوسته شده است دیگر، مثل اینکه اصلاً زنده نیست بعداً هم می‌افتد.

و این پروانه جدید که در واقع حضور ماست با یک حالت تعجب و شگفتی یعنی حیرت به جهان نگاه می‌کند، چون قبلاً در یک جای تاریک بود همانطور که مثل ما در ذهن هستیم، آن هم در یک جای تاریک بوده و هنوز با حیرت نگاه می‌کند که این آسمان با این وسعت این هوا کجا، آن جایی که ما چند لحظه پیش بودیم کجا؟ آره با چشمان درشتش دارد نگاه می‌کند، ولی هنوز در معرض تبدیل زندگی است.

و در عکس منتها الیه سمت راست یک پروانه کامل با بال‌ها متولد شده، و اصلاً این پروانه با حشره اولیه زمین تا آسمان فرق دارد. و می‌بینید که آن حشره اولیه به هیچ وجه قابل مقایسه با وضعیت فعلی آن موجود نیست. موجود فعلی بال دارد می‌تواند بپرد؛ موجود قبلی فقط می‌توانست راه برود. و اگر آن موجود قبلی با من ذهنی‌اش فکر می‌کرد که نه من مقاومت می‌کنم، همین یک مقدار عبادات مان را زیاد می‌کنیم، نمی‌دانم احسان می‌کنیم، و هر چه که من ذهنی ما می‌گوید انجام می‌دهیم ولی متولد نمی‌شویم، به خدا تبدیل نمی‌شویم، و یا تند تر کار می‌کنیم یا کارهای بهتر می‌کنیم، و کارهای بهتر را هم با من ذهنی حرف تعریف می‌کرد که چی است، آن حالت هیچ موقع به این حالت تبدیل نمی‌شد.

شما می‌بینید الان چرا ما تبدیل نمی‌شویم. برای اینکه مولانا این همه بیت آورده که از قرآن آورده است، آنصتوا یعنی خاموش باشید، خاموش باشید بگذارید من صحبت کنم، یعنی خدا به ما می‌گوید شما خاموش باشید از یک سنی به بعد خاموش باشید، من از طریق شما صحبت کنم، من کار کنم، و شما من ذهنی را خاموش کنید، ما نمی‌کنیم. نمی‌کنیم اشتباه است. شما خودتان می‌دانید: آنصتوا یعنی خاموش باشید تا مورد رحمت من قرار بگیرید، رحمت من موقعی به شما می‌رسد که بگذارید من کار کنم. من قضاوت می‌کنم «اینها را مولانا از قرآن می‌آورد» شما قضاوت نکنید، شما در این لحظه نمی‌دانید چه جوری از توی این حشره پروانه در می‌آید، شما نمی‌توانید خودتان خود اصلیتان را که من هستم از من ذهنی بزنویند. آن فکری که شما می‌کنید همه غلط است اعتبار ندارد، بنابراین خاموش باشید ذهن را خاموش کنید.

ولی ما مرتب با عقل کتابیمان از این فکر به آن فکر می‌پریم، از آن فکر این فکر می‌پریم، بیشتر اوقات هم فکری ما بر اساس هویت شدگی‌ها است. یعنی برای زیاد کردن است، برای هر چه بیشتر بهتر است، ولی ما به حساب عبادت می‌گذاریم به حساب کار معنوی می‌گذاریم. و هر پرتوی که به شما می‌رسد اگر دل شما را از جنس خدا می‌کند، می‌بینید که به زندگی ارتعاش کردید در اینصورت از آنور می‌رسد. امروز در بیت اول این بود دیگر.



هر پرتوی هر ارتعاشی به شما می رسد، شما حس می کنید که شما این حشره نیستید، بلکه پروانه هستید که می توانید پرواز کنید، و حس پرواز به شما دست می دهد، و حس یکتایی به شما دست می دهد، و حس این را می کنید که من این حشره نیستم من این درد هایم نیستم، این هم هویت شدگی هایم نیستم بدانید که از آنور آمده است. و شما راه را باز کردید، درست است؟

خوب این هم توضیح سه تا حالت و حالت سمت طرف نماد من ذهنی، حالت منتها علیه سمت راست حالت حضور و خاموش بودن هم، ساکت شدن و بی حرکت ماندن همین حشره است. شما ببینید بی حرکت و خاموش مثل حشره می توانید بمانید؟

اما اجازه بدهید این را این فیلم است پلی کنیم، شما دوباره ببینید و یک دفعه فقط، می بینید که چطوری این حشره ساکت می ماند و می گذارد زندگی، الان تکان می خورد و یواش یواش ساکت می شود و به درخت می چسبد، تا این پروانه از او متولد بشود، بعداً هم اشکالی نمی بیند که به پوسته تبدیل بشود، برای اینکه منظور از درست کردن این حشره یعنی من ذهنی زائوندن این شاپرک بوده است. منظور از من ذهنی ما زائوندن حضور ماست، نه اینکه پول جمع کردن و انباشتن و مردن و رفتن به ارث گذاشتن.

و همین جا است که با حیرت به جهان نگاه می کند، فضای قبل با اینجا خیلی فرق دارد، شما به محض اینکه سرتان را از رحم من ذهنی بیرون بیاورید شاید شما هم شما هم حیرت زده بشوید، که این جهانی که الان من می بینم بسیار پهناور است و غیر از آن جهان قبلی است که آنجا محدود بود. بله، همان طور که می بینید حشره اولیه پوسته دارد می شود و ساکت مانده، آنصتوا خاموش باش، ذهن را خاموش کن، او عقل خودش را فراموش کرده و به حکم بشو و می شود و قضا تن داده است، مسئولیت پذیرفته است که ما مسئولیت نمی پذیریم. ما زیر بار صبر و مسئولیت شناسایی نمی خواهیم برویم. اشکال داریم در من ذهنی و عقل من ذهنی، حشره را معتبر و کافی می دانیم برای زندگی، در حالی که این همه مسئله درست کرده ایم.

بله می بینید پروانه بلد است که چجوری خودش را از آن پوسته بیاورد بیرون، این پوسته هم مقاومت نمی کند، بله آن افتاد و آن پروانه هم خودش دیگر زندگی را شروع کرد. پس ما هم می توانیم به حضور زنده بشویم و بر اساس حضور زندگی کنیم به جای اینکه دائماً من ذهنی داشته باشیم و به آن زندگی حشره گی ادامه بدهیم، زندگی حشره گی روز به روز سخت تر می شود، و این حالت با آن حالت قبلی زمین تا آسمان فرق دارد. و اینها مثالهای طبیعت است که زندگی می خواهد به ما نشان بدهد. بله،

تکرار مداومت

تغییر

تعهد و هماهنگی

زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، که گهی

کنج حضور پرویز شهبازی

تعهد و هماهنگی

تصمیم‌گیری آگاهانه، بر اساس استفاده
از اراده آزاد و قدرت انتخاب و شناسایی
که بموجب آن وقت و منابع دیگرانسان به
سوئی روان می‌شود و از سوهای دیگر
محدود می‌گردد. پس از انجام تعهد آگاهانه
محکم، فکرها و اعمال ما با آن تعهد اولیه به
صورت آگاه یا ناخودآگاه هماهنگ می‌گردد.

اجازه بدهید مثلث دیگری به شما نشان بدهم، از اینجا به بعد به یک مطلب مهمی می‌پردازیم و آن تغییر است برای اینکه از مثلث همانندگی به مثلث واهماندگی یا واهمانش تبدیل بشویم یا مطابق مثال حشره پروانه مان حضورمان از شکم حشره یعنی من ذهنی بیاید بیرون ما باید تغییر کنیم، تغییر از یک وضعی به یک وضعی که بوسیله من ذهنیمان قابل شناسایی نیست، اما ما می‌دانیم تغییر بستگی به عواملی دارد. یکی از عوامل مهمش تعهد و هماهنگی است. یک قانونی است بنام قانون تعهد و هماهنگی.

و همینطور اگر یک مثلث در نظر بگیریم، یکی‌اش تداوم یا مداومت است آن یکی تکرار است. تکرار است و من می‌خواهم این تعهد و هماهنگی یا قانون تعهد و هماهنگی را یک قدری به شما توضیح بدهم، این متعهد شدن در واقع یک تصمیم‌گیری آگاهانه است، بر اساس استفاده از اراده آزاد، اراده آزاد یعنی هر کسی در درونش آزاد است تصمیم بگیرد، و قدرت شناسایی دارد، بر اساس اینکه امتداد خداست یا هوشیاری است و قدرت انتخاب دارد، که به موجب آن وقت ما و منابع دیگر ما به یک سوئی روان می‌شود، و از سوی‌های دیگر محدود می‌شود.

برای اینکه بهتر ببینیم من یک صفحه دیگری به این تخصیص دادم به این صورت، بزرگش هم می‌کنم، تعهد و هماهنگی می‌گوید، یعنی این قانون است: تصمیم‌گیری آگاهانه بر اساس استفاده از اراده آزاد و قدرت انتخاب و شناسایی که به موجب آن وقت و منابع دیگر انسان به سوئی روان می‌شود، یعنی اگر شما تصمیم بگیرید که مولانا مطالعه کنید و از من

ذهنی خارج بشوید و بروید به حضور، این یک تعهد است، یک تصمیم گیری است که شاید آگاهانه شما کرده اید. ولی خیلی ها این تصمیم گیریشان آگاهانه نیست، و بر اساس شناسایی نیست، یعنی تأمل نکرده اند.

فرق دارد به اینکه آدم تقلید کند، آقا شما کجا می روید؟ من می روم کلاس مولانا، من هم می خواهم بیایم، خوب است؟ بله، خیلی خوب است، برای زندگی خوب است بیا، نه آن به درد نمی خورد، آن آدم متعهد نیست، چکار می کند؟ باعث می شود آدم روابطش خوب بشود، با همسرش، با بچه اش، با دوستانش. باز هم این تعهد نیست.

تعهد برای آدم های بالغ این است که بگویند من امتداد خدا هستم، هوشیاری هستم، من باید برای خودم انتخاب کنم، و کسی دیگر نمی تواند برای من انتخاب بکند. من باید بدانم چه می خواهم، من چه می خواهم؟ من قدرت تشخیص دارم. و می دانید فرق بین انسان حیوان همین توانایی انتخابش است، و شناسایی اش.

پس اگر بر اساس اراده آزاد، قدرت انتخاب و تأمل و بررسی و شناسایی کافی شما تصمیم گرفته اید از من ذهنی جدا بشوید، چرا؟ می گویند که: من از مولانا و یا از کتابهای حتی دینی خوانده ام که این حالت من ذهنی حالت اصلی من نیست، من باید از اینجا بروم، و این را من تشخیص می دهم، و حالا سی سالم هم هست، این همه هم درد ایجاد کرده ام، این دردهای من از هم هویت شدگی هایم آمده، من می بینم که همانندگی دارم، اینها من را اسیر کرده اند، حول و حوش اینها من می چرخم و فکرهایم بر اساس اینهاست، این کار درستی نیست، اینها همه بررسی های شماست که شخصا انجام می دهید.

و اگر آنطوری باشد که تصمیم گرفته اید از مثلث اول بروید مثلث دوم، می گویند که، حالا که اینطور شد من وقتم را و پولم را و امکاناتم را در این راه می خواهم بگذارم، پس بنابر این وقت شما، پول شما، منابع دیگر شما می رود به سوی اینکه شما من ذهنی را ترک کنید، می رود به مطالعه و آگاهی و از سوی های دیگر محدود می شود، یعنی قبلا مثلا تلویزیون تماشا می کردید، می گویند من دیگر آن وقت را نمی خواهم صرف تلویزیون بکنم، می رفتید مثلا داخل اجتماعات وقت صرف می کردید، می بینید آن اتلاف وقت است، تشخیص شماست این، آن را محدود می کنید. بنابر این منابع خودتان را که مهمترین اش وقت و پول است، بله، این دو تا را صرف هر کاری نمی کنید، به این تعهد، موضوع تعهد صرف می کنید.

اما پس از این انجام تعهد آگاهانه محکم که دیگر مطمئن هستید این درست است، فکرها و اعمال ما با آن تعهد اولیه به صورت آگاه یا ناخودآگاه هماهنگ می شود، این قسمت آخر بسیار مهم است، باید همدیگر ببینیم.

توجه می کنید که ذهن ما مهمترین ابزار ماست، بعد از خود هوشیاری ذهن ما ابزار فکر کننده ما هست، شما از خانه می آید بیرون هزار جور فکر می کنید و یک دفعه می بینید که ذهن شما، شما را برده به محل کارتان، یعنی این همه راه، رانندگی کردید، فکرهای دیگر بود این، چه می برد شما را؟ ذهنتان، پس خیلی جاها شما پیچیدید، ترمز کرده اید، چراغ قرمز بوده، هیچ تصادفی نکردید، ذهنتان برده، آگاه بودید، می دیدید ولی به فکرهای دیگر هم بودید، کاملاً در این کار نبودید شما، پس ذهن شما خیلی کارها را بدون اینکه شما آگاه بشوید انجام می دهد.

به یک موضوع بسیار دقیق و ظریف توجه کنید که ما هیچ موقع نمی توانیم در این لحظه به اصطلاح پایدار باشیم، ذهن ما می کشد، در مراحل اولیه اینطوری است، پس شما باید یک کاری بکنید که وقتی ناآگاه هستید از ذهنتان، ذهنتان دارد کار می کند، با این تصمیم تان هماهنگ باشد. شما به ذهنتان می گوئید مرا ببر محل کارم، می برد، ذهنتان شما را نمی برد به فرودگاه مثلاً، خوب اینجا چه کار می کنی؟ نمی دانم اینجا چکار می کنم، آمدم، ذهنم مرا برده، نه ذهن شما دقیق به آنجایی می برد که به آن متعهد هستید، نشان می دهد شما را.

همینطور ذهن، شما را می رساند به آن چیزی که می خواهید، ولی آیا آن چیزهایی که می خواهید، آگاهانه می خواهید؟ ذهن شما می برد به چیزهایی که با آنها متعهد هستید، آیا شما آگاهانه به آنها متعهد شدید؟ خیلی چیزها هست که قبلاً شما متعهد شدی به آنها، خیلی باورها که الان اصلاً اعتبار ندارد برای شما، ولی بازبینی نکردید آنها را، باید بازبینی کنید. بهر حال موضوع این قانون که بسیار قانون مهمی است این است که شما بفهمید، اگر شما متعهد باشید، آگاهانه، هوشیارانه، تعهد کرده باشید که من دیگر در مثلث اول نمی خواهم، می خواهم بروم مثلث دوم، من می خواهم به حضور زنده بشوم، واقعا بخواهید، در اینصورت ذهنتان یعنی فکرهایتان و اعمالتان بدون اینکه شما آگاه باشید با این تصمیمتان هماهنگ خواهد بود.

خیلی مهم است این قضیه که شما مواردی که کار می کنید، یک دفعه کارهای غلطی نکنید که از جنس حضور نیست، پس ذهن شما می تواند به شما کمک کند، می تواند شما را فلج کند، اگر متعهد بشوید، ذهن شما به شما کمک می کند، به موضوع تعهدتان برسید، اگر متعهد نباشید ذهنتان کمک نمی کند، کمک نمی کند که هیچ، چوب لای چرخ شما می گذارد، اغتشاش ایجاد می کند.

ذهن چیزی نیست که به حال خودش رها کنید، برود، می گویی هر کاری می خواهی بکن، این می شود ذهن بدون ناظر، همین من ذهنی، من ذهنی در واقع ذهن بدون ناظر است، شما الان می خواهید ناظر ذهنتان باشید، بنابر این به ذهنتان می گوئید شما فقط دنبال تعهدات من بروید، و من تعهداتم را می خواهم بازبینی بکنم، اگر لازم نیست تعهداتم را به یک

سری باورها که خرافاتی است بشکنم، شما شاید کارهایی می کنید الان، که نمی دانید چرا می کنید، می گوئید من چرا اینکار را کردم؟ یکی دیگر می گوید این چه کار؟

من نمی دانم چرا ولی این کار را می کنم، برای اینکه سالها پیش شاید ده سال پیش، بیست سال پیش به یک باوری به یک چیزی متعهد شدید، در درون، ذهن شما آن کارها را می کند، می خواهد هماهنگ باشد با آن باوری که آن موقع به آن متعهد شدید، حالا الان شما می خواهید با اراده ی آزادتان، قدرت انتخابتان، با شناسایی تان، به یک باور، به یک کار، به یک تبدیل، معالماً متعهد بشوید، خوب اگر تعهد واقعی داشته باشید، خواهید دید که ذهنتان خیلی کارها را خود به خود نمی کند، خیلی کارها را که تا حالا نمی کردید می کند، مثلاً می بینید که شما عادت داشتید تلویزیون نگاه کنید، نیم ساعت، یک ساعت، یک ساعت و نیم، الان تا پنج دقیقه نگاه می کنید، ذهنتان می گوید که برای چه نگاه می کنی؟ بلند شو برو دنبال آن یکی کار که واجب تر است، شما را آگاه می کند، می گوید تعهد کرده ای.

شما متعهد می شوید، واقعا متعهد می شوید وزننتان را کم کنید، ذهن شما به شما کمک می کند شیرینی نخورید زیاد، برنج نخورید، نان نخورید، آن چیزهای چاق کننده را نخورید، عوضش به یاد شما می آورد ورزش کنید، قبلاً پنج دقیقه ورزش می کردید نفس نفس می زدید، الان می بینید یک ساعت، یک ساعت و نیم ورزش می کنید، ذهنتان اجازه می دهد، کمک می کند، تشویق هم می کند شما را، چرا؟ متعهد شده اید، فکرهايتان با این هماهنگ شده، بعد متوجه می شوید آدمهایی را می بینید که دارند ورزش می کنند، غذاهایی را می بینید، یک جایی می خوانید که اینها آدم را چاق نمی کنند، آدمهایی را می بینید که تا حالا نمی دیدید، توجه می کنید؟ بنابر این تعهد بسیار مهم است.

اگر شما پیشرفت نمی کنید بخاطر اینکه متعهد نیستید، بیشتر موقع ها ما کارها را بر اساس تقلید می کنیم، آقا چه چیزی خوب است؟ این کار، خوب من هم می خواهم بکنم، بین مردم این کارها را می کنند، من هم می خواهم بکنم، شما تأمل نکردید، هوشیارانه تصمیم نگرفتید، هوشیارانه انتخاب نکردید، برای اینکه زندگی ما بهتر بشود، باید یک روزی بنشینیم، فرداً و شخصاً بدون دخالت دیگران، بدون تقلید، می گویی من چه می خواهم؟ کاری به دیگران ندارم، من چه می خواهم؟ بنویسید، من این را می خواهم، این را می خواهم، این را می خواهم، همسر من نمی خواهد؟ نخواهد، بچه ام نمی خواهد؟ نخواهد، دوست من نمی خواهد؟ نخواهد، من با انتخابم هوشیارانه، مسئولانه این را می خواهم، و اینقدر این را تکرار کنید که بالاخره متعهد بشوید.

اما چه چیزهایی در تعهد اثر دارد؟ روانشناسها ثابت کرده اند که مثلاً نوشتن انسان را متعهدتر می کند، نوشتن، حرف زدن در باره آن و تلقینات مکرر به تعهد کمک می کند، به مردم اعلام کردن، شما مثلاً بگوئید من تصمیم گرفته ام وزنم

را کم کنم، تصمیم گرفته ام ورزش کنم، تصمیم گرفته ام سیگار را ترک کنم، به عموم اعلام کنید، متعهدتر می شوید، صبر و درد هوشیارانه تعهد را زیاد می کند، توجه می کنید؟ وقتی شما زحمت می کشید متعهدتر می شوید.

یکی از مهمترین عواملی که تعهد را زیاد می کند اجرای قانون جبران است، اگر شما به یک چیزی وقت صرف می کنید، وقت منبع ما هست، منبع محدود ما هست، مال همه، و پول صرف می کنید، می توانید به خودتان ثابت کنید که من متعهد هستم، اگر پولتان را صرف نمی کنید، خرج نمی کنید، اگر وقتتان را نمی گذارید، مطمئن باشید که به آن شخص متعهد نیستید، به آن موضوع متعهد نیستید، شما می گوئید من می خواهم سطح انسانیت را و آگاهی انسانها را بالا ببرم، خوب بفرمایید چکار می کنید؟ کدام پول را خرج کرده اید؟ کدام کمک را کرده اید؟ چکار کرده اید؟ همینطور می گوئید؟ من می خواهم به بیسوادها کمک کنم، خوب چه جوری؟ و به این کار متعهد هستم، خوب پولت را خرج می کنی، وقتت را می گذاری.

هر کسی وقتش را می گذارد، پولش را خرج می کند، آن آدم متعهد است، هر کسی پولش را خرج نمی کند، وقتش را نمی گذارد متعهد نیست. شما خودتان را گول نزنید بگوئید که من به این کار متعهد هستم، از خودتان بپرسید چکار می کنم من؟ اگر دیدید که بیست و چهار ساعته به فکر زیاد کردن پولتان هستید و حاضر نیستید پولتان را به یک موضوعی که می گوئید من به این کار متعهد هستم خرج کنید، نیستید، من ذهنی است که دارد ادعا می کند، من متعهد به مولانا هستم، خوب برای پخش دانش مولانای چکار می کنید؟ خودتان مطالعه می کنید؟ در عمل بکار می برید؟ پخش می کنید این را؟ وقتتان را می گذارید؟ اگر متعهد هستید روزی چند ساعت می خوانید؟ اصلا می خوانید یا فقط حرفش را می زنید؟ بنابر این خودتان را باید امتحان کنید، نگذارید من ذهنی تان شما را فریب بدهد.

آیا من به این کار متعهد هستم؟ خواهید دید که نیستید، نیستید، خیلی ها هستند، حاضر نیستند پولشان را برای بالا بردن سطح سوادشان، دانش شان خرج کنند،

***** پایان قسمت اول *****

متعهد به بالا بردن دانش شان نیستند، شما اگر به جای کتاب خواندن، به تلویزیون نگاه می کنید، شما متعهد به تلویزیون هستید، نه متعهد به کتاب، امتحان کنید خودتان را، قلم و کاغذ بردارید ببینید من چند ساعت در هفته می گذارم کتاب بخوانم؟ چند ساعت می گذارم برای ورزشم؟ آقا شما می گوئید من ورزشکار هستم، خوب ورزشکار بودن یک علائمی دارد، چند ساعت ورزش می کنید؟ ورزش به باشگاه رفتن سخت است، باید بلند شوی، لباس بپوشی، بروی ورزش بکنی، نمی دانه بیایی، وقت کم است، وقتش را باید پیدا بکنی، اگر متعهد باشی پیدا می کنی.

گاهی اوقات ما صحبت تعهد خیلی شدید می کنیم، در انگلیسی مثال می زنند می گویند Religious Commitment یعنی تعهد مذهبی، شما دیده اید یک نفر می گوید من این نماز را باید بخوانم، هر جور شده باید بخوانم، این آدم تعهد دارد به این کار، به آن می گویند Religious Commitment تعهدهای محکم، تعهدهایی هستند که به هیچ وجه نمی شود شکست، توجه می کنید؟ من منظورم اینست که شما برای تبدیل، باید تعهد داشته باشید، باید پولتان را بگذارید، وقت تان را بگذارید، اگر یکی اش را نمی گذارید، تعهدی وجود ندارد.

اجرای قانون جبران، یعنی اگر شما پولتان را بدهید، این پول دادن تعهد ایجاد می کند، و شما نمی توانید این را بطور مصنوعی ایجاد کنید، من ذهنی شما ممکن است بگوید که من پول نمی دهم ولی حالا فهمیدم، آگاه شدم، نه، بیشتر کارهای ذهن ما ناهوشیارانه انجام می شود، شما وقتی پول را می دهید به یک چیزی، به یک موضوعی، فکر شما متعهد می شود، در حول و حوش به دست آوردن آن پیش برود، یک چیزها را ببیند که تا حالا نمی دیدید، یک اشخاصی را ببیند، یک صداهایی را بشنود که تا حالا نمی شنیدید، و این ها در اختیار شما نیست که بگوئید من خودم را کنترل می کنم می روم، نه، متعهد شدن سبب می شود که رفتار شما، فکرهای شما با آن موضوع هماهنگ بشود، خرج پول یکی از شرایط لازم است.

چرا شما پیشرفت نمی کنید؟ بارها ما گفتیم بیایید شما یک پولی به گنج حضور بدهید تا شما را متعهد بکند، خوب نمی دهید، متعهد هم نمی شوید، شما می گوئید نمی دهم ولی متعهد هستم، نمی شوید، نمی شوید، قانون روانشناختی است، این قانون را شما نمی توانید زیر پا بگذارید.

این هم بگویم قانون تعهد و هماهنگی، تقریباً معادل قانون علت و معلول است، خوب قانون علت و معلول یکی از مهمترین قوانین عالم هستی است، در مورد انسان تعهد و هماهنگی شبیه آن است، به محض اینکه متعهد می شوید شما، تمام قوایتان بدون آنکه خودتان بفهمید در آن مسیر بکار می افتد، فکرتان و عملتان، و شما هوشیارانه این موضوع را نمی

توانید کنترل کنید، درست مثل اینکه به هوشیاری کل می گویند که من متعهد به این کار شدم، تو مرا ببر، مرا اداره کن، توجه می کنید؟ درست همین عمل انجام می شود، هوشیاری کل شما را تبدیل می کند.

ما هم می توانیم خودمان را از من ذهنی به حضور تبدیل کنیم؟ اگر می توانستیم که تا حالا کرده بودیم دیگر، نمی توانیم، پس یک خرد بزرگتری که همین خرد کار قانون قضاست، باید ما را اداره کند، شما اگر متعهد بشوید، قانون قضا شما را می تواند اداره کند، یک دفعه خیلی جاهایی که شما قبلاً قضاوت می کردید و مقاومت می کردید می بینید که ذهنتان مقاومت نمی کند و شما نمی دانید چرا، برای اینکه متعهد شده اید، یادتان رفته آن، ولی آن هوشیاری بزرگ می داند که در چه مسیری شما باید بروید، بله.

امروز بنده می خواهم توضیح بدهم که اگر شما پیشرفت نمی کنید به احتمال زیاد اشکال شما در همین مثلث نهفته شده و اشعاری از مولانا خواهیم خواند، این مثلث را هم من در بالا نشان می دهم، شما ببینید که این اشعار همراه با این مثلث چه تاثیری در شما دارد، اول از خودتان بپرسید که آیا با این صحبت هایی که امروز کردیم من به این تغییر و به این تبدیل یعنی از من ذهنی به حضور متعهد هستم یا نیستم؟ اگر متعهد هستم علائمش چیست؟ چقدر وقت می گذارم؟ چقدر مداومت دارم؟ چقدر تکرار؟ تکرار، تکرار.

می بینید که در این تغییر علاوه بر اینکه شما تعهد و هماهنگی دارید، باید کار را ادامه بدهید، یک عده ای یک مدتی برنامه را نگاه می کنند بعد می گذارند کنار برای اینکه حالشان خوب می شود، یک ذره کارهایشان بهتر می شود، مثلاً در این مورد که عملاً گفتیم ما، شما ببینید این ابیات کلیدی را تکرار کنید، تکرار، هر روز چندین بار تکرار کنید، تکرار نمی کنند، تکرار را روانشناسان همه تاکید کرده اند که به درک و زنده شدن به یک موضوعی که پیش روی ما هست نه تنها کمک می کند بلکه لازم و واجب است.

همین طور ادیان، شما چرا باید در روز، می گویند چندین بار باید نماز بخوانید آن هم وقت به وقت، و هر روز هم همان ها را تکرار بکنید؟ چرا می گویند همانها را تکرار بکنید؟ برای اینکه در اثر تکرار و تلقین، نفوذ می کند مطلب، بالاخره ما به آن زنده می شویم، آیا گفته اند مثلاً یک سال نماز بخوانید؟ نه، گفته اند تمام عمر بخوانید، تمام عمر این چیزها را تکرار کنید، برای مذهبی ها گفته اند، آنهایی که دین را رعایت می کنند، آنها هم به یک چیزی متعهد هستند و می خواهند رفتارشان را هماهنگ کنند بنابر این مداومت دارند و تکرار.

چطور در مورد گنج حضور و مطالعه مولانا و استفاده از مولانا برای تبدیل شما مداومت ندارید و تکرار هم ندارید؟ و متعهد هم نیستید، مولانا در همین بیتی که روی صفحه است می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که تو

پیوسته نیستی تو در این کار گه گهی

صریح دیگر، از این صریح تر نمی شود، می گوید برای اینکه تو تعهد نداری و مداومت نداری و تکرار نداری، مزد حضور به تو نمی رسد، مزد کار یعنی مزد مراقبه ی تو، عبادت تو، کار تو در این راه، به تو نمی رسد، برای اینکه به اندازه کافی روی خودت کار نمی کنی، به اندازه ی کافی همان چیزها را تکرار نمی کنی.

من ذهنی یک اصطلاحی را می شناسد به نام جالب، جالب، می گوید به من چیزی بگویند که جالب باشد، این چیزی را که، بعضی ها می گویند این که سه سال پیش خوانده بوده، یعنی این غزلی را که سه سال پیش خواندیم الان دوباره می خوانیم می گویند این تکرار است، یک دفعه خواندیم، شما باید هر روز برخی ابیات را تکرار کنید، هر روز، آن چند بیت طلایی مثل: هر چه از وی شاد گردی، هر روز باید چندین بار بخوانید، بعضی ها می گویند، ببخشید، مگر ما احمقیم که تکرار بکنیم؟ مگر ما نمی فهمیم؟ نه، نه، هیچ دین هم نیامده به شما بگوید که شما احمقید، بلکه گفته در اثر تکرار این جا می افتد، نفوذ می کند.

تاجران، بیزینس من ها یک آگهی را مرتب همان آگهی را تکرار می کنند، پول زیادی می دهند، چرا تکرار می کنند؟ وقتی در ذهن شما هیچ مانعی وجود ندارد و یک چیزی تکرار می شود شما آخر سر عمل می کنید، توجه می کنید؟ تکرار نباشد نمی شود.

پس بنابر این بخاطر عدم تعهد و تکرار و مداومت، خیلی از شما نتوانسته اید مزد بگیرید، به خودتان نگاه بکنید، اگر مزد نگرفته اید بخاطر اینست که مداومت نداشته اید، تعهد نداشته اید، تکرار به اندازه کافی نکرده اید. هر انسانی اول می آید بصورت آن حشره، بعدا باید آن شاهپرک که حضور است از او متولد بشود، فرق نمی کند این انسان چه رنگی است، چه نژاد است، چه دینی دارد، هیچ فرق نمی کند، شاهپرک حضور از داخل انسان باید در بیاید، اصلا ادیان آمده اند برای اینکه وقتی انسان می رود به جهان، هم هویت می شود، دوباره بتوانند او را هدایت کنند و برگردانند به حضور، اصلا برای این آمده اند، چه فایده ای دارند پس؟ هیچ فایده ی دیگری، مگر این کار کم است؟

برای آنهایی که من ذهنی دارند و با عقل خودشان خودشان را اداره می کنند و داخل منجلاب دردها و هم هویت شدگی ها اسیر هستند، نمی دانند چکار بکنند، گیج شده اند، برای آنها نه مهم نیست، برای کسی که منظور آمدن انسان به این

جهان را نمی داند، نه، اهمیت ندارد، می گوید ما به همین ترتیب، همه با درد زندگی می کنند ما هم می کنیم، ما هم انباشته می کنیم، آمده ایم انباشته بکنیم.

ما می آییم به این جهان این همه عینک هم هویت شدگی می زنیم، به محض اینکه می خواهیم برگردیم، با من ذهنی، با عینک های مادی می خواهیم خدا را ببینیم، برگردیم، نمی توانیم. اگر یک دانشی، یک دینی، یا هر چیزی ما را بتواند هدایت بکند و ما اشتباه نکنیم، اشتباه نبینیم، این مگر کم است؟ اصلا کم نیست. مهم ترین چیز است این. چون ما اگر تبدیل نشویم زندگی مان کیفیت نخواهد داشت. فرض کنید یک موجودی به نام انسان بیاید از اول درد ایجاد کند، موقع مردن هم یک خروار درد داشته باشد و آن هم بمیرد، آخر این چه فایده دارد؟ که چه بشود که من بیایم بروم لیسانس بگیرم، سر کار بروم، از صبح تا شب کار کنم، دو تا بچه داشته باشم، اینها را بزرگ کنم، وارد جامعه بکنم، خودم هم مریض بشوم بعدش هم بمیرم؟ که چه بشود این؟ خوب اگر نیاید که بهتر است که، همه اش که عذاب بود که؟ پس یک دانشی می خواهد.

یعنی دو راه وجود دارد، یا شما در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز می کنید، کن فکان، خدا از درون شما را هدایت می کند، اگر توانستید این کار را بکنید، عالی است، اگر نمی توانید این کار را بکنید، مولانا، با همین چیزها، می گوید چه کار؟ چه دید غلط است؟ چه دید درست است؟ و به ما می گوید بیشتر اوقات آن چیزی که می بینید، این جهان دارالقرار است، یعنی آن چیزی که می بینید درست نیست، چیز دیگری درست است که تو نمی بینی و فکر می کنی غلط است. گفت آقا دو تا درب است، یکی آتش است، یکی آب است، آنهایی که وارد آب می شوند از آتش سر در می آورند، آنهایی که وارد آتش می شوند از آب سر در می آورند، از بوستان و گلزار.

پس من ذهنی غلط تشخیص می دهد، چه کسی می تواند کمک بکند؟ همین بزرگان، نه دید خودم، هیچ کس تنها نمی تواند به حضور برسد، چه می دانم شاید از میلیارد نفر یک نفر را خدا انتخاب کند از درون یک جوری هدایت بکند، ولی آن کسی که آمده عینک های مادی زیاد کرده مثل خود ما، با هر چه کتاب خواندیم با آن هم هویت هستیم، می گوییم آقا می دانم، با ریاضیات هم هویت ایم، با فیزیک هم هویت ایم، با شیمی هم هویت ایم، با باورهای مذهبی هم هویت ایم، هم هویت هستیم، با باورهایی که خودمان درست کردیم، هم هویت هستیم، با خرافات هم هویت هستیم، ببینم راه هم می توانیم بکنیم با همین ها. نمی شود. نمی شود.

بنابراین می رویم دفتر دوم بیت ۳۱۵ می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵

گوش دار ای احوَل اینها را به هوش

داروی دیده بکُش از راه گوش

یعنی ای کسی که من ذهنی داری و دویی می بینی، یا خوب است یا بد، یا پولت زیاد می شود خوب است، یا کم می شود بد است، اینطوری نیست که تو یکتا باشی، در ذهن هستی دائماً می گویی: خوب، بد، قضاوت و مقاومت و خوب و بد کردن. ای کسی که دانش داری، دانش ذهنی داری، ای احوَل، ای دوبین، خوب گوش کن، «مولانا می گوید»، اینها را بشنو، شاید آن چشم گوشت، هشیاریت که از پشت عینکها می بیند، هم هویت شدگیها می بیند، آنها را بتوانی برداری، بنابراین داروی دیده یا داروی چشم، سرمه بکشی به چشمت، درست ببیند. یعنی می گوید غلط می بینی. اینها را گوش کن شاید درست ببینی. یادمان باشد تعهد و هماهنگی اگر درست باشد، سبب درست دیدن ما هم خواهد شد. سبب خواهد شد که اگر بزرگان یک چیزی را گفتند، ما مخالف بودیم، راه آنها را برویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۶

می نیاید، می رود تا اصل نور

پس کلام پاک در دل های کور

آیا کلام پاک مولانا را ما می توانیم جذب کنیم؟ بستگی به تعهد و هماهنگی دارد. آیا شما متعهد به مولانا هستید؟ چه دلیلی دارید که متعهد هستید. در راهش پول خرج می کنید، وقت می گذارید، عمل می کنید، می فهمید، به خودتان تلقین می کنید، تکرار می کنید، مداومت داشته اید؟ دل های کور دل های هستند که از پشت عینک هم هویت شدگیها می بینند. اگر می خواهی با آن دید ببینی، کلام پاک مولانا را نمی توانی بفهمی.

اگر هم بشنوی، وارد گوش نمی شود، نفوذ نمی کند، در تو نصب نمی شود، درک نمی کنی. پس بنابراین برمی گردد می رود. آیا از طرف زندگی دائماً پیغام می آید به ما؟ مهر ایزدی می آید، کمک می آید؟ بله، ما چرا دریافت نمی کنیم؟ برای اینکه نمی خواهیم دریافت کنیم. نمی خواهیم دریافت کنیم. متعهد نیستیم که دریافت کنیم. برای اینکه ما دید خودمان را داریم، عینکهای خودمان را داریم. اینها را معتبر می دانیم.

یک تعهد هم این است که بگویند بابا من غلط می بینم. اگر غلط نمی دیدم که زندگی من اینطوری نمی شد. چرا خانواده ما این همه دعوا توش هست؟ همه با هم دعوا دارند. هیچ کس به کسی گوش نمی دهد. نظمی ندارد این خانواده. برای اینکه هر کسی دید خودش را دارد و او هم می خواهد اعمال کند، اشخاص دیگر را کنترل کند، کسی به کلام پاک گوش نمی کند. فرق دارد که اعضای خانواده متعهد باشند که بگویند من شخصاً متعهد می شوم که از این مثلث من ذهنی بروم به مثلث

هشیاری حضور و حاضرم هزینه‌اش را پرداخت کنم. گوشم بدهکار است، گوشم می‌شنود. شما ببینید کلام مولانا را می‌شنوید؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷

وان فسون دیو در دل‌های کز / می‌رود چون کفش کز در پای کز

هر کسی من ذهنی دارد از پشت عینک هم‌هویت شدگی‌ها می‌بیند، حرف شیطان و دیو را می‌شنود. هر چیزی که دردناک است، من می‌شنوم. حاضرم ستیزه کنم، مقاومت کنم، قضاوت کنم بگویم تو غلط می‌گویی، حق با من است، همیشه حاضر به ستیزه هستم و بحث و جدل و عیب دیدن، قضاوت. این خوب است، این بد است. این خوب است، این بد است این دل کز است. هر دلی که هم‌هویت شدگی دارد، دل کز است. هر دلی که درد دارد، دل کز است. چی را می‌شنود؟ افسون دیو را، شیطان را.

می‌گوید کلام پاک مولانا را نمی‌پذیرد، اما افسون دیو را همین طور که اگر پای کج باشد، باید کفش کج توش بکنند، کفش معمولی نمی‌شود. همه ما من ذهنی داریم. این صحبت‌ها را می‌کنیم که ببینیم آیا ما می‌توانیم بنشینیم تامل کنیم و متعهد شویم به یک راهی، به یک دانشی، خوب من نمی‌دانم، این مولانا و بزرگان دیگر که می‌دانند. بروم از اینها استفاده کنم. تصمیم با شماست، شما هستید که تصمیم می‌گیرید چقدر وزن را کجا صرف کنید. وقتی متعهد می‌شوید، پולتان، وقت تان روان می‌شود در این سو و اتوماتیک در این مسیر می‌افتید. ذهنتان به شما کمک می‌کند. ذهنتان سبب می‌شود که آدمها به شما کمک کنند. یک دفعه آدمهایی را می‌بینید که تا حالا نمی‌دیدید.

حتی به گنج حضور گوش می‌کنید، متعهدتر باشید، چیزهایی می‌شوید که تا حالا نمی‌شنیدید. شما ممکن است بگویید تا حالا چرا این را من نشنیدم؟ من می‌گویم هزار بار گفتم، شما می‌گویید من نشنیدم. برای اینکه متعهد نیستید. ذهن تان نمی‌گذارد. ذهن ما مثل نگهبان است. یا می‌گذارد یک چیزی برود نصب بشود در ما درک بشود، یا رد می‌کند، نمی‌گذارد، بستگی به تعهد شما دارد. شما نمی‌توانید ذهنتان را کنترل کنید. نیاید زرنگ باشید بگویید من می‌توانم. اینها قوانین زندگی است که دانشمندان کشف کردند. این قانون تعهد و هماهنگی را جدی بگیرید. وقت را تلف نکنید. آدم سرخورده می‌شود.

شما شش ماه کار می‌کنید به جایی نمی‌رسید، بعد می‌گویید این کار نمی‌کند، این کار می‌کند، همین گنج حضور کار می‌کند. آدمهایی که درست گوش می‌کنند، متعهد هستند، ولو بی‌سواد هستند، به جایی رسیده‌اند، مزد کار را گرفته‌اند. خیلی‌ها باسواد هستند، سواد بالا هم دارند، با سوادشان هم‌هویت هستند. پیشرفت نمی‌کنند. حجاب، بگویم حجاب کبیر، اینکه آدم با علم هم‌هویت باشد. ببینید همین را می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۸

گرچه حکمت را به تکرار آوری چون تو نااهلی، شود از تو بری

وقتی متعهد نیستی، وقتی فضا را باز نمی‌کنی، وقتی هشیارانه تصمیم نگرفته‌ای و با زرنگی من ذهنی می‌خواهی قضاوت کنی، اصلاً قضاوت داری، مقاومت داری، پس نااهل هستی تو. ولو سرسری این شعرها را هم تکرار بکنی، این فایده‌ای ندارد. شما بیا هر چه از وی شاد گردی در جهان را بخوانید، هی بخوانید و بخوانید ولی متعهد نیستی به آن. متعهد نیستی پس نااهلی. از تو فرار می‌کند. نفوذ نمی‌کند. به هر چیزی که شما ادعا می‌کنید به اصطلاح متعهد هستید، ثابت کنید به خودتان، نه به من، به خودتان.

بگوئید به این دلیل که من وقتم را می‌گذارم، پولم را می‌گذارم، زحمت می‌کشم، شب و روز کار می‌کنم، این نشان می‌دهد که من متعهد هستم، ولی اگر هیچ کدام را نمی‌گذاری این فقط فریب من ذهنی است. شود از تو بری یعنی از تو دور می‌شود. یعنی شعر مولانا را حفظ کنید و تکرار هم بکنید، باز هم فایده ندارد. برای اینکه قانون جبران را رعایت نکردی. برای اینکه چیزی در ازایش ندادی. یا مداومت نداشتی. اگر شما متعهد هستید و در این راه پولتان را، وقتتان را می‌گذارید و مداومت هم دارید، تکرار هم دارید، اصلاً این را بدانید که حتماً موفق خواهید شد. در هر کاری همین طور هست. من وزن کم کردن، لاغر شدن را مثال زدم. وقتی آدم واقعاً متعهد می‌شود، آن کسی که اضافه وزن دارد، دست را می‌برد یک را بردارد، آن فکر دست آدم را می‌کشد. و حتی آن موقع‌ها که گرسنه‌اش می‌شود، گرسنه‌اش نمی‌شود دیگر. ذهن نمی‌گذارد گرسنه‌اش بشود. به شرطی که متعهد باشد. ولی وقتی می‌گوید داریم سعی‌مان می‌کنیم وزنمان را کم کنیم، سعی می‌کنیم نمی‌شود. پس هر جا یک می‌بینید، شیرینی می‌بینید، می‌خورید. برنجش هم که می‌خورید، نان هم می‌خورید، زیاد هم می‌خورید، پاستا هم که می‌خوری، ماکارونی، و انواع و اقسام شیرینی‌جات هم که می‌خوری، زیاد هم می‌خوری، فقط اسمش هست که می‌خواهم وزنم را کم کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۹

وَرْچِه بِنویسی، نِشانش می‌کُنی وَرْچِه می‌لافی، بیانش می‌کُنی

می‌گوید فرق نمی‌کند، بنویسی، گفتیم نوشتن سبب تعهد بیشتر می‌شود. اعلام کردن در جمع سبب تعهد بیشتر می‌شود، تعهد را محکم‌تر می‌کند ولی تعهد اولیه به وسیله شخص شما آگاهانه باید صورت بگیرد. اینطوری نیست که اگر شما آن تصمیم‌گیری اولیه را نکرده باشید، آن شناسایی اولیه را نکرده باشید، نوشتن سبب بشود که شما متعهد بشوید. تصمیم از عمل هشیارانه اولیه شما می‌آید. شما می‌گویید من تشخیص می‌دهم، من شناسایی کردم و خودمم باید شناسایی کنم، این راهی است که باید بروم و راه دیگری نیست.

چند بار تکرار این که کاملاً جا بیفتند که من چی می‌خوام؟ من می‌خواهم به حضور زنده بشوم و لحظه به لحظه من در آن جهت می‌خواهم بروم، می‌خواهم رعایت کنم و وقتی جایش می‌افتد، عمل پیش می‌آید و شما مثلاً یک جایی باید دروغ بگویید، نمی‌گویید. غیبت بکنید، نمی‌کنید. باید عیب را ببینید و بگویید، نمی‌گویید. اینها نشان تعهد است.

یک کسی به جای یک دلاری صد دلاری می‌دهد به شما، فوراً برمی‌گردانید، می‌گویید این صد دلار است و من یک دلار می‌خواهم. کسی برای شما کار می‌کند، می‌گویید که خوب یادش رفته دیگر حالا، ندهیم هم می‌شود. بعد می‌گویید نه آقا مزد کسی را ببرم بدهم. اینها تعهد است. نمی‌کنید. ولو کسی شما را تماشا نمی‌کند، نگاه نمی‌کند، شما مقید نیستید. شما وصل به این تعهد هستید. اصلاً کاری هم به دیگران ندارید، می‌گویید آقا همه دروغ می‌گویند، همه نمی‌دانم دزدی می‌کنند، به من چه، من نمی‌کنم. این را می‌گویند تعهد. ولی آدم از بقیه تقلید می‌کند که تعهد نیست. می‌گوید اگر بنویسی، نشانش هم بکنی و اگر بگویی، اگر تو متعهد نیستی، فایده‌ای ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰

اوزتورودر کشتد ای پرستیز بندها را بگسلد، وز تو گریز

یعنی حکمت نمی‌ماند. حرف بزرگان وارد گوش ما نمی‌شود. پس شما الان می‌بینید که شعر مولانا را می‌خوانید چرا اثر نمی‌کند. برای اینکه شما متعهد نیستید. هشیارانه با آگاهی تصمیم نگرفتید که این راه شما است و بر نمی‌گردید. ای پرستیز یعنی هنوز ستیزه می‌کنی، هنوز مقاومت می‌کنی. شما می‌توانی متعهد شوی که ما دیگر این مثلث را به شما نشان دادیم، مثلث من ذهنی، هر موقع دیدم مقاومت می‌کنم، من مقاومت را صفر می‌کنم. هر موقع دیدم قضاوت می‌کنم، من قضاوت را صفر می‌کنم. هر موقع دیدم منقبض شدم، فوراً فضا را باز می‌کنم، عذرخواهی می‌کنم.

شما مستقلاً بدون دخالت دیگران و تقلید از دیگران می‌توانید این کار را انجام بدهید، اگر می‌توانید متعهد هستید. اگر نمی‌کنید و به دیگران نگاه می‌کنید که این اول بکند، بعداً من حالا انجام می‌دهم، پس شما متعهد نیستید. تعهد یک نشانش این است ربطی به هیچ کس ندارد، فقط شخص شما دارد. شما تصمیم گیرنده هستید، شما تشخیص دهنده هستید و این تشخیص را به خاطر وسوسه دیگران زیر پا نمی‌گذارید. یکی دروغ گفت یک دفعه پنج هزار دلار گیرش آمد، من هم بگویم، نه نمی‌گویید. پس حکمت و دانش خوب از ما فرار می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱

ورنخوانی و ببیند سوز تو علم باشد مرغ دست آموز تو

می‌گوید اگر نخوانده باشی هم، و سوز ترا ببیند، در این صورت علم می‌آید مرغ دست آموز تو می‌شود، مرغی که در دست آدم می‌نشیند. مرغ که در دست آدم نمی‌نشیند. و این سوز و این تعهد را شما از خیلی از آدمها یا تماشاگران حتی کم‌سواد

می بینید. آن کسی که سواد ندارد یا ابتدایی دارد، من ذهنی ندارد که بگوید آقا من می دانم، آقا من می خواهم یاد بگیرم واقعاً. من نمی دانم. از اول با نمی دانم جلو آمده.

آن کسی که آمده جلو ببینم حالا اگر چیز خوبی گفت مولانا من می توانم بردارم و باید ارزیابی کنم، هی قضاوت می کنم، این را اینطوری گفته و از اینها خیلی زیاد است. خیلی از تماشاگران باسواد ما خیلی خوب است آدم سواد داشته باشد، ولی بر اساس آن سواد من ذهنی شان، کتابی شان می خواهند قضاوت کنند، ارزیابی کنند، تا ببینند اگر مولانا چیز جالب توجهی گفت بردارند بقیه را بریزند دور، اینها نمی توانند به جایی برسند.

سوز تو یعنی واقعاً طلب تو، شدت طلب تو، شدت اینکه من می خواهم واقعاً زنده بشوم؟ من این ابیات را هم که می خوانم می گویم به به، عمل می کنم. به عمل در می آورم. فوراً یاد می گیرم به عمل در می آورم. می خواهم یاد بگیرم. ولی خیلی ها این سوز و طلب را ندارند. چرا؟ برای اینکه متعهد نیستند. نه به تبدیل متعهد هستند، نه به دانش متعهد هستند، نه به عمل. نه به مداومت، نه به تکرار، هیچکدام. بعد می گویند: چرا پیشرفت نمی کنیم؟ شما باید ابیاتی را که می خوانیم بروید تکرار کنید. و وقت بگذارید و به خودتان هم وقت بدهید.

اینطوری بگویم برای رهایی کامل باید مدتها؛ ممکن است پنج سال طول بکشد، ده سال طول بکشد، بعداً هم اگر ما رها شدیم، بعداً هم باید مرتب باز هم زیر تلقین و تکرار حرف بزرگان باشیم، برای اینکه مرکز ما در معرض آسیبهای اجتماعی است. شما در روز چند تا چیز می بینید که روی شما اثر منفی می گذارد؟ چند تا چیز می شنوید که روی شما اثر منفی دارد؟ با افسون دیو، افسون دیو مثل کفش کج در پای کج می رود. به محض اینکه من ذهنی ما مرکز ما می شود که کج است، هم هویت شدگی می آید، فوراً سیگنالهای دیو را می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲

او نپاید پیش هر ناوستا همچو طاووسی به خانہی روستا

یعنی علم و حکمت پاک و خدایی و چه بخواد به صورت دانش مولانایی باشد، چه بخواد به صورت ارتعاش زندگی باشد، در مرکز شما مستقر نمی شود، ثبات پیدا نمی کند. بعضی موقعها حتی ما وقتی هشیارانه به یک چیز زیبایی مثل گل نگاه می کنیم و بین ما یک ارتباطی برقرار می شود، می بینیم دل ما لرزید، به یک زیبایی، به یک عشقی، نمی ماند. چرا؟ برای اینکه متعهد نیستیم آن ارتعاش را نگه داریم. نمی شناسیم آن را.

آیا خدا هر لحظه می خواهد ما را به خودش زنده کند؟ بله. ما می خواهیم؟ نه. نمی خواهیم، چون خواستن یک علائمی دارد. در این جهان هم خواستن یک علائمی دارد، خواستن واقعی. شما می خواهید بگویید که من یک بیزنس بزرگ می خواهم داشته باشم، هزار نفر کارمند داشته باشد. خوب علائم خواستن چه هست؟ فقط اینکه بگویی من می خواهم که

نمی‌شود که. درسش را خواندی یا می‌خواهی بخوانی. دوره مدیریت می‌خواهی ببینی، دوره مطالعه اقتصاد می‌خواهی ببینی؟ دوره فروش می‌خواهی ببینی؟ دوره حسابداری می‌خواهی ببینی؟ نمی‌دانم دوره آن محصولی که می‌خواهی تولید کنی می‌خواهی ببینی، کدام را دیدی؟ وقت می‌خواهی بگذاری؟ نه من می‌خواهم بنشینم تلویزیون تماشا کنم و بی‌زینس بزرگ هم داشته باشم. پس تو نمی‌خواهی. واقعاً نمی‌خواهی.

پس بنابراین پیش هر نااستا او نمی‌ماند. کسی که تعهد ندارد نمی‌ماند، همان طور که طاووس در خانه روستایی نمی‌ماند. این طاووس یک سبزه‌زار می‌خواهد، آب می‌خواهد و کاخ شاهان که باغ دارد و چشمه دارد و سبزی دارد، بله آنجا طاووس پیدا می‌شود. ولی خانه روستایی که فقط خاک است، خشک است، آب نیست، سبزه نیست، در اینجا خانه روستا یعنی من ذهنی. خانه شاهان یعنی خانه زنده شده به حضور، دل مولانایی، دانش آنجا می‌ماند. دانش در خانه من ذهنی نمی‌ماند. این یک مطلب بود.

مطلب دیگر که مربوط به تعهد و مداومت و تکرار است، چند بیت دوباره از دفتر دوم می‌خوانم، می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳

تا نشینند در حضورِ اولیا

هر که خواهد هم‌نشینِ خدا

هر کسی واقعاً بخواهد متعهد باشد که با خدا هم‌نشین بشود، یعنی به او زنده بشود و زنده بماند، بیاید به این لحظه و ساکن بشود، در این صورت در حضور اولیا باید بنشیند. یعنی مرتب، حالا ما به اولیا دسترسی نداریم، دائماً باید این درس مولانا را در حالی که تعهد داریم به طور مداوم تکرار کنیم تا تغییر کنیم.

نمی‌شود برویم با من های ذهنی بنشینیم و مصاحبت کنیم و فکر کنیم که داریم تبدیل می‌شویم. یعنی شما باید تصمیم بگیرید می‌خواهید تبدیل بشوید، باید بروید با بزرگان هم‌نشینی کنید، کتابهای آنها را مطالعه کنید، و تنها هم نکنید اینها را، تنها نمی‌توانید. با این برنامه جلو بروید. در این برنامه علاوه بر بنده که در خدمت‌تان هستیم و اشعار مولانا، می‌بینید که خرد هزاران نفر هم دارند کمک می‌کنند، با همین تلفنها، با همان پیغامهایی که در کانال تلگرام می‌گذارند. یعنی ما از خرد هزاران نفر داریم استفاده می‌کنیم. یک حلقه معنوی بزرگی است، و در این حلقه انسانهایی هستند که به درجه زیادی به حضور زنده شده‌اند. پس شما باید در این حلقه بیایید، نه در این حلقه‌های درد و من ذهنی. نه.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

تو هلاکی زان که جزوی بی‌کلی

از حضورِ اولیا گر بسکلی

می‌گوید از حضور بزرگان جدا بشوی که خیلی‌ها مداومت ندارند، سه ماه چهار ماه به گنج حضور گوش می‌کنند، بعد می‌روند دنبال کار خودشان، می‌گویند یاد گرفتیم، بدون تعهد. از حضور اولیا اگر جدا شوی، در این صورت تو هلاک خواهی

شد، در من ذهنی خودت خواهی مرد. برای اینکه جدا شدی از کل. ما به مولانا مربوط هستیم، او هم به کل مربوط بوده، بنابراین به کل مربوط هستیم.

مرتب با تلقین و تکرار این ابیات فضا را در مرکزمان باز می‌کنیم و از جنس زندگی می‌شویم و از جنس زندگی می‌شویم. نمی‌گذارد که ما منحرف بشویم و جدا بشویم برویم. اینطوری نیست که مثل دم مارمولک از مارمولک جدا می‌شود، آن دم به درد نمی‌خورد دیگر. از کل جدا شد. به محض اینکه محاصره می‌شویم به وسیله من های ذهنی، از بزرگان جدا شدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیواز کریمان و اُبرد بی‌کسش یابد، سرش را او خورد

پس نگاه کنید که انسانهایی که تعهد ندارند و ذهنشان و انسانهای دور و ورشان به آنها کمک نمی‌کنند، تعهدشان سست است یا اصلاً ندارند، در این صورت به تدریج دیو، شیطان که در واقع نیروی هم‌هویت شدگی انسانها با دردها یا چیزها است، یک حوزه جاذبه است، در این صورت دیو با نیروی جاذبه‌اش از بزرگان می‌برد، از بزرگان جدا می‌کند می‌برد.

این را هم بگوییم، توجه کنید این مطالب خیلی ساده است. وقتی ما هم‌هویت می‌شویم به صورت هشیاری با چیزها با اقلام فکری، این هم‌هویت‌شدگی ما را از جنس ماده می‌کند و این جنس مادی در مرکز ماست. به محض اینکه مادی می‌شویم، تحت تاثیر نیروی هم‌هویت شدگی جهان قرار می‌گیریم. تا حالا هشیاری بودیم. هشیاری همین که می‌تند یک من ذهنی را و مرکز ما می‌شود، من های ذهنی بیرون شروع می‌کنند به تبادل اطلاعات با این مرکز جدید، و می‌توانند بکشند، جذب کنند. تا حالا نمی‌توانستند چون از جنس هشیاری بودیم. حالا که جسم شدیم می‌توانند بکشند. و اگر یکی آمده جسم شده، جسم شده، یک جسم بزرگی شده و این در مرکزش هست، تحت تاثیر نیروهای جاذبه بیرونی است. یعنی همان نیروی هم‌هویت شدگی در جهان است، نیروی درد در جهان است.

یادتان هست در شاهنامه گفت دیو سفید آمد یک ابری بالای سر پهلوانان ایران کشید. الان هم همین طور است. دیو سفید روی پهلوانان ایران زمین، ایران زمین همه بشریت است، یک ابری کشیده و این ابر درد است، جذب می‌کند. پس یک هنری که شما پیدا می‌کنید موقع تعهد از این جاذبه جان سالم به در می‌برید. حالا اگر این طوری بود که ما می‌رفتیم به جهان و هم‌هویت می‌شدیم، مرکز مادی پیدا می‌کردیم و کسی با ما کاری نداشت، برگشتن خیلی ساده بود.

ولی اگر قرار باشد که وقتی ما می‌خواهیم برگردیم، تمام آدمهای دور و ورمان نگذارند، برادرها یا خواهرهای یوسف، منظور از برادران همین خانمها و آقایان بیرونی هستند، هر کسی که من ذهنی در این جهان دارد، برادران یوسف است. ما هم یوسف هستیم، می‌خواهیم برگردیم، شما تصمیم گرفته‌اید از جهان برگردید، می‌گویید من دیگر آقا نمی‌خواهم هم‌هویت

شدگی داشته باشم، دیو سفید یا بگوئید نیروی هم‌هویت شدگی جهان می‌گوید نمی‌گذارم. مگر از نیروی جاذبه من خودت را خلاص کنی. مگر این قدر هشیار باشی، این قدر متعهد باشی که جواب ندی به افسون من. من ترا وسوسه می‌کنم می‌کشم. شیطان می‌گوید، اگر توانستی جان سالم به در ببری که رفتی. اگر نه من نمی‌گذارم بروی. اتفاقاً امروز ما در این موارد یک صحبت‌های دیگری هم داریم در بحث دیگر. پس

هر که را دیواز کریمان وا برد، شما می‌خواهید مولانا بخوانید، متعهد نیستید، مداومت ندارید، تکرار ندارید، دیو به راحتی شما را می‌تواند جدا کند از مولانا، چکار می‌کند؟ آن موقع تنها گیر می‌آورد و سر شما را می‌خورد. سر ما را چی می‌خورد؟ فکر بعد از فکر در مورد هم‌هویت شدگی‌ها و دردها. چه کسی چه کاری به من کرده؟ چرا این ظلم را کرده؟ چرا این بدی را کرده، چرا من این را رنجیدم؟ اینها چه هستند؟ خوردن مغز انسانها مثل ضحاک. بی‌کسش یابد، سرش را او خورد. نگذارید دیو شما را تنها گیر بیاورد. با آدمهایی که در این مسیر کار می‌کنند که البته ما این حلقه را ایجاد کردیم. اتفاقاً این حلقه تلگرام خیلی جالب است. حلقه گنج حضور خیلی جالب است.

توجه کنید که ما هیچ منظور دیگری نداریم. این منظور خیلی بزرگ است. اگر بتوانیم همین کار را انجام دهیم، بعدها آنهایی که فکر می‌کنند این کار کوچکی است، خواهند دید که کار تبدیل مثلث هم‌هویت شدگی به آن یکی مثلث حضور کار بزرگی است و هر لحظه دیو آنجاست که نگذارد. و نباید بگذارید دیو شما را تنها گیر بیاورد. تا رسیدید مولانا بخوانید، تا رسیدید این شعرها را تکرار کنید، تا رسیدید خانه، غزل بخوانید، غزل بخوانید، ابیات را تکرار کنید تا دیو شما را تنها گیر بیاورد.

هر که را دیو را از کریمان وا برد، معنیش این است که هر کسی را که دیو از مولانا جدا کند، در این مورد؛ بی‌کسش یابد، خوب کسی را ندارد دیگر که تنها است، تنها با من ذهنی‌اش. آن هم که یک من ذهنی است، نمی‌گذارند خرد در سر تو رشد کند، شیطان می‌گوید. باید هدر بدهی. تمام خرد و هشیاری را از آنور بگیر من تلفش می‌کنم. یا به درد تبدیل می‌کنم یا خلاصه مشغول می‌کنم مغزت را می‌خورم. کما اینکه مغز آدمها خورده می‌شود دیگر. آدمها گیج هستند، منگ هستند. شما نگاه کنید یک آدمی پنجاه سالش است، بیست سالگی عاقلتر بود، اگر من ذهنی را ادامه بدهد در پنجاه سالگی گیج‌تر است، دردش بیشتر شده، نارضایتیش بیشتر شده، بیشتر ناامید هست، سرخورده هست، اصلاً نمی‌داند چکار دارد می‌کند، این کارها چه بود من کردم. اینطوری است برای اینکه سرش را دیو خورده.

شما نباید بگذارید سرتان را دیو بخورد. شما باید بگوئید من هشیارانه می‌خواهم فکر کنم. من به وسیله انگیزه دردهایم و چه می‌دانم رنجشهایم، خشمم، واکنشم فکر نخواهم کرد. اینها را تو فکر می‌کنی. به شیطان می‌گوئید. من خودم با

خرد زندگی می‌خواهم فکر کنم. من کمان هستم، تیراندازش خداست. می‌خواهم ببینم کمان می‌توانم باقی بمانم. برای اینکه کمان بشوم، باید مقاومت صفر بشود، قضاوت صفر بشود، تو مرا به قضاوت می‌کشی. سر ما را چطوری می‌خورد؟ با مقاومت و قضاوت.

شما اگر مقاومت و قضاوت را صفر کنید، دیو سر شما را نمی‌تواند بخورد. اگر فکرهای شما را او ایجاد کرد، شیطان ایجاد کرد، می‌تواند سر شما را بخورد. اگر خدا از طریق کمان شما تیر می‌اندازد، نه، نمی‌تواند بخورد. بهترین کمک خداست. خوب ما بهش دسترسی نداریم فعلاً. می‌گوییم از طریق مولانا و این اشعار و تکرار این غزلها ما این فضای درون را باز کنیم. هر موقع دیدید شما دارید منقبض می‌شود، فوراً باز کنید. ما همیشه از طریق انبساط کار می‌کنیم. انبساط است که ما را به اصلمان نزدیک می‌کند، نه انقباض. هر موقع دیدید جمع می‌شوید، می‌خواهید واکنش نشان دهید، بپزید، همان موقع فضا را باز کنید مهم نیست که دیگران بگویند این حرف نزد، نمی‌دائم واکنش نشان نداد، ضعیف است، بگویند. شما انبساط پیدا کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

يك بدست از جمع رفتن يك زمان مگر دیو است، بشنو و نیکو بدان

بدست یعنی یک وجب، یک خرده، یک وجب از جمع یاران معنوی بیرون رفتن، یک وجب از مولانا دور شدن می‌گوید این مکر شیطان است، این را خوب بدان و ما این را خوب نمی‌دانیم. شما ببینید چه عواملی شما را از تمرینات معنوی مخصوصاً اگر قرار باشد که این ابیات کلیدی را بخوانید، غزلهای مولانا را حفظ کنید و درک کنید و عمل کنید، دور می‌کند، چه چیزی دور می‌کند؟ هر چیزی دور می‌کند آن مکر شیطان است. و در بیتهای بعدی که خواهیم خواند الان، الان آن دو بیت معروف را هم برای شما خواهیم خواند.

گفت که اگر شما دیگر خیلی پرهیز کنید و دیو عاجز باشد، در این صورت انسانهای دیگر را می‌فرستد سراغ شما. پس ما الان از این بیت فهمیدیم که هر کسی ولو بخواند این لحظه متعهد بشود، یعنی شما حتی اگر بیایید بنشینید بگویید که من هشیارانه تصمیم می‌گیرم از مثلث اول بروم به مثلث دوم، فیلم حشره را هم دیدم، دیدم که چطوری یک شاپرک از توی یک حشره آمد بیرون و من می‌دانم که در من ذهنی من، یک شاپرکی به نام حضور که من هستم، باید پرواز کنم به یک فضای لایتناهی رو بیاورم، اینها را می‌دانم. می‌خواهم تصمیم بگیرم واقعاً متعهدانه این کار را بکنم و می‌خواهم مداومت داشته باشم. می‌خواهم تکرار هم بکنم.

شما از مکر شیطان در امان نخواهید بود. یعنی این خرافات نیست که خدمت شما عرض می‌کنم. من هم در خدمت شما حدود بیست سال است که هستم. این برنامه ۷۹۴ است. تقریباً دارد هشتصد تا برنامه می‌شود من در خدمت شما نشستم،

برنامه اجرا کردم و این فرصت را خدا به من داد که بیایم اینجا بنشینم و این خدمت را انجام بدهم اگر خدمت حساب بشود، ۷۹۴ بار در این مدت من با تعداد بی شماری از شما در تماس بودم و به تدریج اوضاع و احوال آنها را من شنیده‌ام، بررسی کرده‌ام و دیده‌ام چه کسی وسط راه برید موفق نشد، چه کسانی جلو رفتند موفق شدند. چه کسانی از مولانا قهر کردند؟ چه کسانی را دیو تنها گیر آورد و سرشان را خورد و وسط راه نگذاشت بروند، خلاصه تجربیاتی کسب کردیم از خود شما.

و این می گوید که دیو یعنی نیروی هم‌هویت شدگی اشکال ایجاد می کند، مانع ایجاد می کند. شما باید منتظر مانع باشید. شما یک ماه، دو ماه که شدید روی خودتان کار می کنید، می بینید پیشرفت می کنید بدانید که این روزها یک نفر می آید یا یک دوستی، یک کسی، یک عاملی که این طراحی شده که نگذارد شما این راه را ادامه دهید. این را بدانید، نیکو بدانید. ولی نیکو نمی دانند مردم. نمی خواهند بدانند یعنی. می گویند این چیزی نیست. نه. یک دفعه یک کلاسی می روید، می بینید کلاس به هم خورد. یک استاد معنوی داشتید آن فوت کرد، یا با شما قهر کرد. یا یک کسی یک چیز بدی راجع به آن گفت.

از حالا من به شما می گویم اگر کسی چیز بدی نسبت به من به شما گفت، به خاطر من شما این راه را نگذارید. من نماینده مولانا نیستم. هیچ کس نماینده مولانا نیست. دانش مولانا و ابیاتش کار می کند. شما نباید بگذارید شیطان یک چیزی پیش بیاورد برای شما، شما دلسرد شوید و شما نیکو بدانید که این را پیش خواهد آورد. برای شخص شما حالا هر کسی می خواهید باشید این مانع پیش خواهد آمد. اگر مانع نبود که آدم بدو می رفت از من ذهنی به فضای یکتایی. بله. ممکن است همسر شما، ممکن است بچه شما، ممکن است پدر و مادر شما، ممکن است دوست شما، ممکن است رئیس شما، همکار اداره شما اخلاص کند، ممکن است بدن شما، یک وضعیتی در شما، بدانید که اخلاص خواهند کرد. آن موقع دنبال تعهدتان باشید. هر کسی متعهد باشد می فهمد که این کار موقت است. حتی بعضی دردهای بدنی شما موقت است، موقت است.

بعضی جاها ممکن است وضعیت‌هایی پیش بیاید که شما شدید خشمگین شوید، مثل یک مجلسی که شیطان به شما بگوید که هی این همه کار کرده بودی، همین بود، آبرویت رفت. بدانید که این مورد، مورد استثنا است دورش خط بکش. شما همیشه اینطوری رفتار نمی کنی. این را یک کسی ترتیب داده. ناامید نشو. تعمیم نده که من هیچی نشدم، پیشرفت نکردم، این چه هست، شیطان می خواهد همین فکر را تو بکنی. همین فکر را می کارد. همین فکر شما را باز می دارد. آقا این همه من کار کردم روی خودم، در این مجلس واکنش نشان دادم، این نقاط استثنایی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

اگر شما متعهد هستید به این راه و متعهد واقعی، مداومت دارید و تکرار می‌کنید، هر کسی می‌آید جلوی تو نباید با او رفیق بشوی. می‌بینی این آدم من ذهنی دارد، درد دارد یا ندارد؟ نمی‌خواهیم قضاوت کنیم، نمی‌خواهیم به کسی بگوییم بد است. می‌گوییم من باید مواظب خودم باشم. دارم روی خودم کار می‌کنم.

مولانا می‌گوید چون آدمهایی که از جنس من ذهنی و درد هستند، یعنی مرکزشان از جنس درد و هم‌ویت شدگی است، از اینها خیلی زیاد است، شا مواظب باشید که با کی می‌خواهید رفیق شوید یا دوست شوید، اگر تعهد دارید و می‌خواهید پیشرفت کنید. ولی اگر من ذهنی دارید که می‌گوید ما با همه می‌توانیم دوست شویم و هیچ کس هم هیچ اثری روی ما نمی‌تواند باشد، هر برنامه‌ای را هم تماشا می‌کنیم، هیچی هم نمی‌شود، ما اینطوری هستیم. نخیر. این دو بیت را هم بخوانم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در افتتان استعانت جوید او زین انسیان

این دو بیت را خیلی جدی بگیرید، خیلی جدی. می‌گوید اگر شما متعهد بشوید و تمام قوایتان را در این مسیر روان بکنید و فکر تان هم به شما کمک کند، مداومت هم داشته باشید و تکرار هم داشته باشید و شیطان عاجز بشود، شیطان بالاخره کسانی را می‌تواند پیدا کند به سراغ شما بفرستد، اگر شیطان را عاجز بکنید که نتواند فتنه انگیزی بکند روی شخص شما در این صورت یاری می‌طلبد از انسیان، یعنی از انسانهای دیگر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲

که شما یارید با ما، یاری جانب ما یید جانب داری

که شما دوست ما هستید، یار ما هستید، کمک ما هستید، بیایید یاری کنید، طرفدار من هستید، دیو می‌گوید، شیطان می‌گوید، مگر من ذهنی ندارید، مگر درد ندارید در مرکزتان، مگر پیرو من نیستید، خوب بیایید جانبداری کنید، این شخص دارد به حضور می‌رسد، دارد متعهدانه روی خودش کار می‌کند. در نتیجه یک کسانی می‌آیند با شما می‌خواهند دوست شوند و حالا نمی‌خواهند دوست شوند، ممکن است فامیل تان باشند، ممکن است بچه شما باشد، پدر شما باشد، همسر شما باشد. بعضی موارد که می‌بینید همسران خیلی خیلی مخالف این کار هستند، شاید از این مورد است. چطور ممکن است یک آدمی که می‌خواهد به خدا زنده شود، یک آدمهایی در این خانواده هستند، شدیداً مخالف این کار هستند. مگر بد است که آدم به خدا زنده بشود؟ از آنها بپرسید می‌گویند بد نیست ولی من مخالف این کار هستم.

*** پایان قسمت دوم ***

خوب دوباره چند بیت از مثنوی برایتان می‌خوانم و این قسمت باز هم مربوط است به اینکه اگر کسی عزم رفتن از هم‌هویت شدگی‌ها به فضای یکتایی بکند، شیطان مزاحمش خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

دیو بانگت برزند اندر نهاد تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

می‌گوید که اگر تو تصمیم‌گیری از حالت انقباض و هم‌هویت شدگی یعنی از من ذهنی بروی به خدا زنده شوی و به بینهایت خدا زنده شوی، دین کنی، نه اینکه بروی یک سری باورها را با آن هم‌هویت بشوی، عزم دین کردن یعنی به خدا زنده شدن، یعنی به وحدت عمل کردن، همین توحید یا یکتایی، یکتا شدن دین است. دین هر کسی یکتا شدن است. می‌گوید تو اگر بخواهی از حالت من ذهنی که دویی است و جدایی از خداست، بروی به یکتایی و بخواهی در این کار واقعاً کوشش هم بکنی، با جد و جهد این کار را بکنی، در این صورت دیو چون هنوز من ذهنی داری، از طریق همان من ذهنی در مرکز شروع می‌کند به وسوسه کردن، بانگ می‌زند. صداهایی از مرکز خواهی شنید که این کار را نکن و شما را از درویشی، بی‌نوایی و بی‌کسی می‌ترساند.

می‌گوید اگر این کار را بکنی، تنها خواهی ماند، این کار را بکنی، این چیزهایی که باهاش هم‌هویت هستی، چسبیده‌ای، اینها را از دست می‌دهی و شما باور نکنید، برای اینکه آدم می‌تواند به خدا زنده شود و چیزها را هم داشته باشد. و مولانا این بیت را به اصطلاح وصل می‌کند به دو تا آیه قرآن، می‌گوید که:

قرآن کریم، سوره اسراء، ۱۷، آیه ۶۴

«وَأَسْتَفْرِزُّ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْكَ وَرَجِّكْ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ^ع وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»

«با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگان بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها وعده بده. و حال آن که شیطان جز به فریبی وعده‌شان ندهد.»

یعنی خدا و شیطان می‌گوید. یعنی هر کسی که در مرکز من داشته باشد، شیطان این کارها را با او خواهد کرد. با فریاد خویش یعنی هر چه زور داری بزنی. صدای بلندت را در نهادش، در مرکز کسی که هم‌هویت شدگی داری، به صدا در بیاور تا او برانگیخته بشود. یعنی به میل تو رفتار کند و با من های ذهنی دیگر، با پیادگان و سواران یعنی هر چه قوا داری بتاز به کسی که به من زنده نیست، و در مال و فرزند با آنها شرکت جوی یعنی بگذار به وسیله دخالت تو در همه آن کارها شرکت کند یا انجام بدهد. یعنی هر کاری می‌کند چه فرزند بزرگ کردن، همسر داشتن و فلان، در آنجاها شرکت کن. چون همه این کارها را با من ذهنی می‌کنیم دیگر ما. عاشق می‌شویم، همسر پیدا می‌کنیم، فرزند بزرگ می‌کنیم و به آنها

وعده آینده را بده. یعنی بینداز به زمان، بگو در آینده کار بهتر خواهد شد نه در این لحظه و حال آنکه شیطان جز به فریبی وعده‌شان ندهد. این یک آیه است. پس بنابراین هر چه که در زمان روانشناختی وعده به ما داده می‌شود و از این لحظه غافل می‌شویم، این کار شیطان است، بله این آیه بعدیش می‌گوید:

قرآن کریم، سوره اسراء ۱۷، آیه ۶۵

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا»

«تو را بر بندگان من هیچ تسلطی نباشد و پروردگار تو برای نگهبانیشان کافی است.»
معنیش این است که هر کسی مهمترین کارش این است که مرکزش را از هم‌هویت شدگی خالی کند. به محض اینکه هم‌هویت شدگی در مرکز ما انباشته می‌شود، ما دچار این آیه می‌شویم و به محض اینکه خالی می‌شویم، شیطان نمی‌تواند روی مرکز ما اثر بگذارد و عواملش هم نمی‌توانند اثر بگذارند و بنابراین ما بنده خدا هستیم، مرکزمان خالی است،

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بروی نهد از لامکان

آنگه او ساکن شود از کن فکان
قضاوت خدا، تشخیص خدا یا خرد کل و کن فکان او دارد کار می‌کند، و کن فکان او برای نگهبانی ما، نگهداری ما کافی است. بله پس ما فهمیدیم که

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو بانگت برزند اندر نهاد
این در واقع فرمان ایزدی است. حالا ممکن است من ذهنی بگویم که حالا این من ذهنی ما بس نبود، خدا به شیطان هم گفته بتناز به مرکز انسانهایی که من ذهنی دارند پدرشان را دربیاور. حالا نمی‌شود این را نگوید. حالا به هر صورت این طوری شده. یعنی هر کسی که من ذهنی دارد و دردها را در مرکزش انباشته کرده، خدا هم به شیطان می‌گوید به اینها بتناز. راحتشان نگذار، تا اینها بفهمند باید نگهبانی مرا داشته باشند. تا زمانی که اینها رو می‌کنند به بیرون، به تو و از تو کمک می‌خواهند تو تا می‌توانی اینها را اذیت کن. به زبان ساده بگوییم. معنی این بیت مهم این است.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد، یعنی اگر بخواهی یکتا بشوی، این به این سادگی صورت نخواهد گرفت برای اینکه مردم فعلاً از من ذهنی‌شان دست برنمی‌دارند. بیشتر حتی شما بینندگان می‌گویید که من من ذهنی‌ام را فعلاً نگه دارم ولی یک کارهایی یاد بگیرم، یک باورهایی که زندگیم سهل‌تر بشود. این قضیه صورت نخواهد گرفت. یعنی شما به دین نخواهید رسید. اگر منظورتان این است، نمی‌خواهید تبدیل شوید، دردهایتان هم ممکن است کمی ساکت بشود، ولی ساکت شدن دردهایتان هم ممکن است مکر شیطان باشد. شیطان ممکن است یک مدتی دست از سر شما بردارد، بگوید بگذار حالا فکر کند پیشرفت کرده. شما باید تعهد و هماهنگی و مداومت و تکرار را حتماً داشته باشید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷

که مروزان سو بیندیش ای غوی که اسیر رنج و درویشی شوی

شیطان در مرکز ما به وسیله همان من ذهنی که داریم فعلاً و گرفتیم، بانگ می‌زند، این قدر که ما می‌شنویم در سرمان که آن سو مرو، به سوی یکتایی مرو، نیروی به خدا زنده شوی، به بینهایت او، نیایی به این لحظه، از زمان روانشناختی نیروی، ای غوی، غوی یعنی گمراه. که مروزان سو بیندیش، فکر کن، اندیشه کن، ای گمراه، تو داری راه را گم می‌کنی، تا حالا به فرمان من بودی، می‌خواهی بروی یکتا بشوی، همین دویبت و دردها و همین خشم و ترس و اینها خیلی خوب است، نگه دار اینها را، شیطان می‌گوید. که اگر آنور بروی یکتا بشوی، اسیر رنج و درویشی خواهی شد. درویشی یعنی بی‌چیزی، فقیری، هیچی نخواهی داشت. نه دوست خواهی داشت، نه این چیزها را خواهی داشت. شما می‌خواهی هم‌هویت شدگی‌ها را بیندازی، بشناسی بیندازی، پس چیزی نخواهی داشت دیگر. فقیر می‌شوی بیچاره می‌شوی نرو. شیطان می‌گوید. بله این آیه هم دوباره مولانا مربوط می‌کند این بیت را و بیت بعدی را به این، می‌گوید:

قرآن کریم، سوره بقره ۲، آیه ۲۶۸

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت و می‌داند، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و داناست.»
 بله آن بیت هم می‌تواند مربوط به این آیه باشد. شیطان شما را وعده فقر و بی‌چیزی می‌دهد. می‌گوید مواظب باش هم‌هویت شدگی را بیندازی، بدبخت می‌شوی. تو باید به کارهای زشت حسادت و بخل مبادرت کنی، مبادا بگذاری یکی پیشرفت کند، از تو جلو بزند، اگر او ببرد برای تو چیزی نمی‌ماند دیگر. ببین که چیزها محدود هستند، کم هستند، مثل یک تکه کیک می‌ماند، زیادش را او برد، کمش برای تو می‌ماند بلکه هم همه‌اش را می‌برد.
 اما می‌گوید اگر فضا را باز کنی، خدا می‌گوید که من این هم‌هویت شدگی‌های شما را که همین گناه شماسست، می‌بخشم و به شما زندگی می‌دهم، همه چیز می‌دهم و من بینهایت هستم، من کوثر دارم، حالا دانا هستم، علم مرا بگیر، آن علم هم‌هویت شدگی را بینداز دور، من وسعت بخش هستم، من ترا بی‌نیایت می‌کنم، خدا از این حرفها می‌زند، شیطان از آن حرفها می‌زند.

حالا پس بنابراین در این لحظه اگر شما متعهد باشید، فضا را باز می‌کنید، حرف زندگی را می‌شنوید، خدا را می‌شنوید، اگر تابع شیطان باشید، منقبض می‌شوید، واکنش نشان می‌دهید، حرف شیطان را می‌شنوید. شما باید بفهمید، بدانید که الان حرف کی را می‌شنوید؟ بستگی به عملتان و فکرتان دارد. ببینید چه فکری می‌کنید و چه عملی می‌کنید. بله، جواب بدهید به خودتان. شیطان دوباره ادامه می‌دهد:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸

بی‌نوا گردی زیاران و ابّری

نکند این هم‌هویت شدگی با انسانها و چیزها را از دست بدهی، به حرف خدا گوش نده، کوثر چه هست، بینهایت چه هست، وسعت‌بخشی چه هست، دانایی همین است که شما باهاش هم‌هویت هستی، همین باورهای تو بهترین عقل است، بهترین دانایی است، شیطان می‌گوید، بینوا می‌شوی. اگر، نمی‌گویی که هم‌هویت شدگی را از دست بدهی، با عشق می‌توانی رابطه برقرار کنی. این چیزها را من ذهنی نمی‌فهمد، برای اینکه زیر القانات آن نیروی بزرگ هم‌هویت شدگی است. بینوا می‌شوی از یاران جدا می‌شوی، مواظب باش. خوار می‌شوی، ذلیل می‌شوی، پشیمان خواهی شد. صد در صد پشیمان خواهی شد.

خوب شما اگر تعهد نداشته باشید و این ذهنیت و عملت به شما کمک کند، تکرار هم نداشته باشی، مداومت نداشته باشی، شیطان سر آدم را می‌خورد دیگر. نمی‌توانی. اینطوری نیست که ما سوار یک اتومبیل آخرین مدل باشیم عالی و یک فریوی باشیم بتازیم برویم، آن طوری نیست. این راه پستی و بلندی و جاهای لغزنده دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹

توزیم بانگ آن دیولعین

خوب ما من ذهنی داریم و ترس یکی از هیجان‌هاست. ما همیشه می‌ترسیم. بنابراین از بانگ آن دیولعین ما می‌ترسیم که نکند تنها بمانم، هیچی نداشته باشم، هم‌هویت شدگی‌هایم را از دست بدهم هیچی نداشته باشم. اینها را هم که دارم از دست می‌روند، بدبخت می‌شوم، می‌ترسید. بنابراین دوباره می‌گریزد به من ذهنی به گذشته و آینده به آن دانش‌های هم‌هویت شده. از چی؟ از یقینی که این فضاگشایی و علم آن فضا به تو می‌داد. ما فضا را می‌کشاییم و می‌بینیم که شادی بی سبب می‌آید، حس یقین می‌کنیم، حس یکتایی می‌کنیم، حس عشق می‌کنیم، حس وحدت با خدا می‌کنیم حس این را می‌کنیم که ما از مرگ نمی‌ترسیم، این یقین است.

هرچه فضا را گسترده تر باز می‌کنیم در اطراف اتفاق این لحظه، حس یقین می‌کنیم، به خاطر این فضای گشوده شده این را می‌بندیم از ترسمان می‌رویم دوباره به آن چیزها بچسبیم به این بچسبیم به آن، نکند ببرند آن چیز، به همه مظنون می‌شویم، همه چیز را می‌خواهند از من بگیرند، من چیزی نداشته باشم، می‌ترسی. بنابراین نمی‌توانی در اطراف اتفاقات فضا باز کنی به هر اتفاقی مشکوک می‌شوی.

توجه می‌کنید این فضای گشوده شده هست که به ما خرد می‌دهد و یقین می‌دهد. برای اینکه خردی که از آنور جاری می‌شود به فکر و عمل ما، به ما کمک می‌کند. برای چی می‌گوییم مقدمه این کار تعهد است. هر کسی که تعهد نداشته

باشد نمی تواند از این بندها و وسوسه های شیطانی بگذرد. امروز چی خواندیم؟ گفت یکی را می فرستد سراغت، این یکی هر کسی نیست که، دشمنت را که نمی فرستد که، اتفاقاً دشمنت را هم می فرستد بعضی موقع ها، بیشتر اوقات از دوستان استفاده می کند، اگر نتواند یک دفعه یک دشمنی را علم می کند شروع می کند به انتقاد کردن از تو، بد گفتن، و آن نمی کند مجبوری واکنش نشان بدهی. این هم مکر دیو است. که تو بگویی فایده ندارد.

گاهی اوقات شیطان می گوید ما را تشویق می کند که ما به آدمهای مهم دیگر نگاه کنیم به یک روانشناس بزرگ مثلاً، این همه معلومات دارد این هنوز من ذهنی دارد، درد دارد پس برای چی ما بخوانیم اینها را، شما به هیچ کس نباید نگاه کنید، واقعاً نباید نگاه کنید. شما ممکن است یک کسی را ببینید که مولانا درس می دهد و ببینید این آدم درد دارد، من ذهنی دارد افسرده است، می گوید من نمی خواهم مثل این بشوم، این هم مکر دیو است. آن که نماینده مولانا نیست، هیچ کس نماینده هیچ بزرگی نیست، هیچ کس. ما همه سعی می کنیم روی خودمان کار کنیم.

هر کسی بیشتر کار می کند بیشتر فضا باز می کند، بیشتر پیشرفت می کند. ولی شما نباید یک آدمی را نشان کنید بگویید که حالا که این آدم مولانا درس می دهد اینطوری است من اصلاً از مولانا بیزار شدم این غلط است. این مکر دیو است. شما از بزرگانی مثل حافظ مثل مولانا از فردوسی شخصاً می توانید استفاده کنید. چه کار دارید که یکی سی سال است مولانا درس می دهد ولی احوالش خراب است. آدم می تواند مولانا درس بدهد، معلم مولانا باشد توی هیروت هم باشد. شما بگذارید باشد شما نباشید.

شما آزاد باشید شما به حضور زنده بشوید. این هم مکر شیطان است که شما آن را دیدید و یک قضاوتی کردید بخاطر این که اینطوری است من نمی خواهم به راهم ادامه بدهم. اگر کسی بعد از چهل سال اینطوری است من هم بعد از چهل سال اینطوری خواهم شد خوب من الان هستم من بروم دنبال من ذهنی بهتر است! نگو این کار را. یعنی نگریز به ضلالت. راه پیدا نکن که برگردی بروی، اگر متقاعد کردی خودت را بروی به گمراهی؛ واگریزی از ضلالت در یقین؛ بدان این که مکر شیطان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۰

که هلا فردا و پس فردا مراست

راه دین پویم که مهلت پیش ماست

حالا می گوید که من بگریزم به من ذهنی می ترسم، می ترسم هم هویت شدگی هایم را در ۲۰ سالگی از دست بدهم بیچاره بشوم، من الان هم هویتیم با همسر، باید همسر پیدا کنم، نمی دانم با بچه با مال دنیا، اینها را گیر می آورم باید با هم هویت شدگی با من ذهنی با تقلب هر چه می شود اینها را جور بکنم. وقتی اینها را جور کردم و یک جا جمع شد خوب

آنموقع می روم دنبا معنویت، این غلط است این هم از وسوسه شیطان است. که بگوییم آقا خیلی وقت داریم! هلا فردا و پس فردا ۲۰ سال ام است ۳۰ سالگی است ۴۰ سالگی است ۵۰ سالگی است؛ نگو این را، نگو و مثل ما اشتباه مکن.

اشتباه نکن اگر جوانی اشتباه نکن به این حرف مولانا گوش بده، شما اگر می توانید همین ۲۰ سالگی بیایید تغییرات را در خودت بده و صادق باش دروغ نگو، و در ۲۰ سالگی آسانتر است. شما با من ذهنی می روی دنبال هم هویت شدگی ها، همسر هم پیدا می کنی، بچه هم پیدا می کنی رابطه هم برقرار می کنی ولی تمام اینها پوسیده می شود، درد در آنها انباشته می شود بعداً نمی توانی برگردی نمی توانی دردها را رها کنی، نمی توانی اشتباهاتی که من ذهنی کرده را جبران کنی نمی توانی، نباید بگویی من حالا اجازه بده تا پنجاه سالگی همه چیز را جمع کنم بعد از پنجاه سالگی موقع عبادت ماست، نیست اینطوری، راه دین پویم آنموقع که مهلت پیش ماست نیست اینطوری همین لحظه است مخصوصاً دوران جوانی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۱

مرگ بینی باز کو از چپ و راست

می کشد همسایه را تا بانگ خاست

یک دفعه متوجه می شوی که دور و برت آدمها می میرند. حالا اینجا می گوید همسایه، یکدفعه می بینی مثلاً پدرت فوت می شود، عمو فوت می شود دایی ات فوت می شود، از خانواده چند نفر می میرند، از چپ و راست می روند. در اینجا می گوید همسایه ات مُرد و بانگ شیون برخاست و دوباره می ترسیم ما، بابا دارد دیر می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۲

مرد سازی خویشتن را يك زمان

باز عزم دین کنی از بیم جان

آره دوباره می گویی دارد دیر می شود مردم دارند می میرند من هم خواهم مرد، اینها همه ذهن است. بهترین کار همان اول تعهد و هماهنگی مداومت و تکرار است. هرچه جوانتر بهتر. نگذاریم مرگ مردم به ما یادآوری کند که بابا دارد دیر می شود، یا ببین من دارم پیر می شوم من شصت سالم است تا کی تا حالا من دیگر این همه با من ذهنیم کار کردم، الآن وقتش است خوب این هم یک جور فکر است تصمیم اگر می خواهی بگیری، ولی در هر سنی که متوجه شدی همان لحظه خدا می خواهد تو متوجه بشوی، باید متعهد بشوی و هماهنگ بشوی فکرها را اعمال را با این کار هماهنگ کنی، تمام قوایت را در این مسیر روان کنی، محدود کنی که قوایت دیگر در جاهای دیگر تلف نشود، و بدانی که مهمترین منظور انسان مراجعت از مثلث من ذهنی به مثلث حضور است. و مقصود انسان این است. این مقصود و این منظور که زنده شدن به بینهایت خداست در همه مشترک است ما اول باید این کار را بکنیم و

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ كَفْتِ حَقِّكَ کارِ حَقِّ بَرِ کارها دارد سَبَقِ

یعنی این زنده شدن به بینهایت خدا به تمام کارهای ما اولویت دارد. خلاصه می گوید: می ترسی دوباره می گویی می خواهم بروم به یکتایی یکتا بشوم، و خودت را مرد می سازی. مرد می سازی یعنی جوانمرد می سازی. حالا زن هم می تواند خودش را جوانمرد بکند. یعنی می گوید رو کنم به صداقت، رو کنم به تعهد دیگر این کار را جدی بگیرم شل نگیرم مردم دارند می میرند من هم ممکن است بمیرم دیر می شود، من باید قبل از مرگ باید از من ذهنی زاییده بشوم، اینها را آدم به خودش می گوید: مرد سازد خویشتن را یک زمان، یک لحظه به خودت می آبی چون دارند مرده یک کسی را می برند می گویی من هم خواهم مرد ولی پس:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۳

پس سِلَاحِ بَرِ بَنَدی از عِلْمِ و حِکْمِ که من از خَوْفی نیارم پای کَمِ

بنابراین اسلحه به دست می گیری سِلَاحِ یعنی سلاح های علم و حکمت را دانش مولانایی و بزرگان را پیش می گیری می گویی بروم کلاس مولانا، تصمیم می گیری ولی این تصمیم هنوز از ترس و یک انگیزه بیرونی بود، شما را متعهد نمی کند. و به خودت می گویی که من هیچ موقع نخواهم ترسید، از هیچ چیز دیگر نمی ترسم. و در این راه نمی خواهم کم بگذارم. این تعهد واقعا تعهد است؟ می گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۴

باز بانگی بَر زَنْدِ بَر تَوْزِ مَكْرِ که بَتَرَسِ و باز گَرْدِ از تیغِ فِقْرِ

دوباره بانگ می زند یک لحظه جوانمرد می شوی از ترس اینکه بمیری ولی اینها همه ابزارهای خود شیطان است. خود من ذهنی است. تو از ترس می خواهی این کار را بکنی می ترسی که بمیری ولی به آنجا نرسی. آنجا هم یک جای ذهنی است اینها به درد نمی خورند، بنابراین او می گوید دوباره بانگ می زند، بانگ اش را می شنوی، از روی حيله، از روی فکرهای هم هویت شده یک پیغامی به گوشتان می رساند شیطان می گوید، که بترس و از تیغ جدایی بترس، از تیغ درویشی و بیچارگی بترس، از تیغ فقر. با همان حربه ای که اول ترسانده بود، دوباره می ترساند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۵

باز بَگَرِیزی زِ راهِ روشنی آن سِلَاحِ عِلْمِ و فَنِّ را بَفِکَنی

دوباره از راه روشنی یعنی راهی که مثلا اگر تصمیم گرفته بودی بروی مولانا بخوانی و به گنج حضور گوش بدهی و ابیات را تکرار کنی و هر روز دو سه ساعت روی خودت کار کنی، وقتی شیطان بانگ می زند از ترست آنها را می اندازی، دیگر ادامه نمی دهی. یعنی مداومت و تکرار از بین می رود. برای اینکه این تعهد بسیار سست بود، و این سلاح علم و دانش

مولانایی را می اندازی زمین. برای همین است که یک عده ای سه چهار ماه به برنامه گوش می کنند بعد دیگر گوش نمی کنند، آن تغییر و تبدیل در آنها ایجاد نمی شود، از اول هم واقعا تعهدی در کار نبوده است.

برای همین می گویند دیگر این ابیات باید شما را بیدار کند که متعهد بشوید، بنشینید هشیارانه با انتخاب خودتان، من چه می خواهم، واقعا تصمیم بگیرید که من می خواهم این راه را بروم و باید مداومت داشته باشم تکرار کنم، پولم را در این راه می گذارم، وقتم را در این راه می گذارم، تمام قوایم را در این راه می گذارم و محدود می کنم قوایم را، از تلف شدن به تلویزیون و به اخبار و به این طرف و آن طرف، آن جاهایی که شما وقت تلف می کنید آنها را جلویشان را می گیرید، و منابع تان را روان می کنید در این مسیر، نه اینکه از ترس سلاح علم و فن را، دانشی که از بزرگان می توانی بگیری این را بیفکنی از ترس شیطان. می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۶

سالها او را به بانگی بندهی در چنین ظلمت نمد افکندهی

می گوید سالها گذشته است که بنده یک بانگ شیطان هستی که به محض اینکه دست به معنویت واقعی می زنی، نه آن عبادت هایی که خود شیطان می کند به معنویت واقعی، معنویت واقعی را هم مولانا گفته است به ما. گفته است شناسایی هم هویت شدگی و صبر.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

هیچ عبادتی مقام صبر را ندارد و صبر کن و صبر کلید رهایی است. ولی خیلی از انسان ها یک تصمیم قطعی روشن ندارند که من این راه را شروع کرده ام و منابع ام را در این راه به کار خواهم انداخت. سالها او را به بانگی بنده ای، او مرتب در مرکز ما چون من ذهنی داریم، بانگ می زند و بانگش ما را می ترساند. بنابراین در ظلمت و تاریکی یعنی همین هم هویت شدگی ها ما را مستقر کرده، ساکن کرده است. نمد افکندن یعنی مستقر شدن. بعد نتیجه گیری می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۷

هیبت بانگ شیاطین خلق را بند کرده ست و گرفته خلق را

می گوید که این ترس است، یا بزرگی است، بلندی است یا اثر گذاری است. این بانگ شیاطین. شیاطین را جمع می بندد برای اینکه هر کسی من ذهنی دارد یک شیطان کوچولو است. ابلیس آدم روی است. شیطان یک چیز عجیب و غریبی نیست که! نیروی هم هویت شدگی در این جهان است. هر کسی در مرکزش من ذهنی دارد، هم هویت شدگی دارد، بنده شیطان است. هر کسی مرکزش را خالی کرده است، بنده خدا است.

شما باید ببینید که آیا در مرکزتان هم هویت شدگی با باورها، فکرها، با چیزها، مثل پول، نمی دانم؛ مقام، دانش، قسمت های مختلف بدنانتان، یک شخصی و درد ها، وجود دارد یا نه؟ اگر دارد، شیطانیت، ابلیسیت در شما وجود دارد. اگر هیچی نیست، خالی است، خوشا به حالتان. شما بنده خدا هستید. ما می گوئیم اگر تعهد و هماهنگی باشد، مداومت باشد، تکرار باشد، این تغییر و تبدیل صورت می گیرد. اگر نباشد نمی شود. و مشکل شما ممکن است توی همین مثلث باشد. بانگ شیطان ممکن است بگوید که بابا ما مگر ابله هستیم که این قدر تکرار کنیم آخر. چرا ما باید یک چیزی را که می دانیم دوباره تکرار کنیم، آخر یعنی چه این؟ این همان حرف شیطان است.

برای این که تا تکرار نکنی معنی اش را نمی فهمی. تا ادامه ندهی این کار را، بتدریج آدم می رود مثل یک نردبان می ماند شما یک نردبان قائم بگذار پله پله برو بالا، هر پله که می روی بالا، وسعت بیشتری می بینی، نمی توانی همه چیز را در پله های پایین ببینی، بنابراین مداومت می خواهد. آنهایی که گنج حضور گوش کرده اند و مداومت داشته اند، می دانند من چه می گویم. هم هویت شدگی های ریز ریزی وجود دارد که خودش را به ما نشان نمی دهد، مگر اینکه ما فضا را به اندازه کافی گشوده باشیم، گشوده باشیم.

وقتی فضا گشوده شده باشد قانون قضا و قدر، قضا، یک اتفاقاتی به وجود می آورد و جلوی شما می گیرد شما به آن فضا می بینید که باز هم، هم هویت شدگی دارید، می اندازید. قضا می خواهد هم هویت شدگی را به ما لحظه به لحظه نشان بدهد. ولی پله های پایین نردبان ما نمی توانیم ببینیم، نمی توانیم ببینیم. بنابراین اگر شما زیر نفوذ من های ذهنی ریز و درشت بیرونی یعنی انسانها هستید در این صورت نفس شما را این شیاطین بریده اند. می گوید مردم اکثرا این طوری هستند نفسشان را شیاطین برانده اند.

ببینید بیت مهمی است برای اینکه شما ببینید، شما زیر نفوذ من های ذهنی مختلف اطراف خودتان هستید. می گوید نفس ما را برانده اند اینها، نمی گذارند ببینیم. هر لحظه مرکز ما که مرکز مادی است زیر نفوذ تاثیرات من های ذهنی اطراف مان است. مگر شما خودتان را دریابید، به عنوان یک انسان. که من می خواهم روی خودم کار کنم، چه می خواهم. خداوند به من اراده آزاد داده است من می توانم از این آدمها جدا باشم ببینم چه می خواهم.

الان مولانا این چیزها را به ما گفته است. من تا حالا خبر نداشته ام، من متعهد می شوم تا تمام قوای فکری و عملی من با این تعهد من و تصمیم هشیارانه من هماهنگ باشد و من تصمیم گرفته ام مداومت داشته باشم ولو اینکه مرتب در مرکز من این تلقینات بیاید که، برای چی؟ این همه تکرار برای چی؟ بابا یک سال بس است، دو سال بس است، سه سال بس است. بله.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۸

تا چنان نومید شد جان‌شان ز نور که روان کافران ز اهل قبور

می گوید جان شان، هشیاری شان از زنده شدن به خدا و نور خدا را گرفتن، نا امید شده است. یک هشیاری است فقط یک عادت کرده است از بیرون بگیرد، نور را، خوشی را، پیغام را، و نا امید است که از آن ور پیغامی بتواند بگیرد. همینطور که کافران، می گوید معتقد نیستند که مردگان زنده خواهند شد. یعنی ما هم دیگر امیدمان را از دست دادیم که من ذهنی ما هم می تواند به خدا زنده بشود. چرا به اینجا رساندیم کار را؟ این در واقع انکار قیامت است، انکار قیامت یعنی اینکه انسان بیاید به این جهان به منظور اصلیش نرسد، به خدا زنده نشود، انکار قیامت است و انکار قیامت از نظر دینی هم کفر است، کسی نمی تواند منکر قیامت باشد و ما همه منکر قیامت هستیم.

اصلا من از شما سوال می کنم، واقعا شما باور می کنید به بی نهایت خدا زنده بشوید؟ اگر ته دلتان می گوید نه، پس شما منکر قیامت هستید. شما متعهد شو، مولانا می گوید با کریمان کارها دشوار نیست. شما باورتان می شود از توی آن حشره که یک پوسته ضخیمی دارد، یک شاپرک بیاید بیرون؟ در اولین نگاه، نه، ولی جلوی چشمان شگفت زده ما یک پوسته باقی می ماند، یک پروانه تمام عیار با بالها بیرون می آید که می تواند در فضای لایتناهی بپرد. چرا از من ذهنی ما، شاپرک حضور ما نتواند متولد بشود؟

آن نیرویی که توانسته از توی این حشره و از زیر این پوسته ضخیم پروانه را بیرون بیاورد ما را نمی تواند بیرون بیاورد؟ ما که وضعیت بهتر از آن حشره داریم؟ پس ما نمی گذاریم، عقل ما ساکت نمی شود. ما متعهد به همین باورهای هم هویت شده هستیم. شما باید موضوع تعهد را بازبینی کنید، کار می برد این، وقت باید بگذارید. باید بگویید من با چی هم هویت هستم و با چی متعهد شدم؟ فکرهای من و قوای من در آن سمت و سو به کار افتاده است و موقعی که متعهد شدم من آن موقع کوچک بودم عقلم نمی رسید، الان که بیست سالم است، سی سالم است، چهل سالم است، عقلم می رسد می خواهم ببینم به چی متعهد هستم؟ به کدام باور؟ آخر اصلا این باور است یا خرافات است، چی هست من متعهد هستم؟ که مطابق آن من عمل می کنم؟ چرا؟

بزرگان چه می گویند؟ بزرگانی مثل مولانا؟ بروم مطالعه کنم، آیا من منکر قیامت هستم؟ منکر این هستم که به خدا می توانم زنده بشوم؟ در این هفتاد، هشتاد سال از ثانیه صفر تا لحظه مرگ باید به بی نهایت خدا زنده بشوم، آیا این را من قبول دارم یا ندارم؟ اگر قبول ندارم، چرا ندارم؟ نکند متعهد به باورهای ناامید کننده هستم؟ پس چرا ده سال است کار می کنم هنوز خبری نیست؟ چرا مزد کار نمی رسد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۹

این شکوه بانگ آن ملعون بود

هیبت بانگ خدایی چون بود؟

می‌گوید نگاه کنید، این بانگ این ملعون، شیطان، توانسته ما را توی ذهن نگاه دارد. اگر این اینطوری است، شما ببینید که هیبت بانگ خدا چه جوری است؟ هیچ موقع ما امتحان نکردیم. یعنی می‌خواهد بگوید که قدرت این لحظه خیلی خیلی بیشتر از قدرت توهم است، که گذشته و آینده است. قدرت من ذهنی ما زیاد است یا قدرت خدا و قدرت خرد کل؟ قانون قضا که تمام این کائنات را اداره می‌کند به علاوه کُن فکان خدا قدرتش بیشتر است یا این شیطانی که صدایش را ما می‌شنویم، ما را توی من ذهنی از ترس نگاه داشته است؟ قدرت کدام یکی بیشتر است؟ خوب معلوم که، قدرت خدا بیشتر است.

چرا ما یک بار هم امتحان نمی‌کنیم؟ چرا هیبت بانگ شیطان ما را گرفته است؟ چرا این ترس ما را ول نمی‌کند؟ شما بگویید هر هم هویت شدگی دارم می‌اندازم، با هر کسی هم هویت شدم من هویتم را بیرون می‌کشم می‌خواهد برود، برود. شیطان شما را از تنهایی می‌ترساند، الان هم که تنها هستید. مگر با من ذهنی ما می‌توانیم با آدمها یکی بشویم؟ ما اول باید با خدا یکی بشویم بر اساس آن یکتایی بتوانیم با عشق با دیگران بتوانیم یکی بشویم، یعنی شما باید به آن یک زندگی زنده بشوید، آن یک زندگی را در یکی دیگر هم ببینید، این زندگیها باهم یکی بشوند، حس وحدت کنند، عشق کنند. عشق آن است، عشق من ذهنی که عشق نیست که، عشق من ذهنی بر اساس جدایی است از اول، الان هم که شما می‌گویید من جدا هستم، پس فرق نمی‌کند که من هم هویت شدگیم را نگاه دارم یا نگاه ندارم.

تا حالا اینطوری نبوده است که رها کنم، بگذار یک بار هم رها کنم ببینم چه می‌شود، یعنی من این هم هویت شدگی را نگاه دارم که باز هم جدایی هستم، حالا که شیطان می‌گوید تنها می‌شوی فرق نمی‌کند چه این تنهایی، چه آن تنهایی، می‌خواهم آن تنهایی را هم امتحان کنم، یک دفعه می‌بینی از تنهایی در آمدی. یعنی شکوه و هیبت بانگ خدا این لحظه، پیغام ایزدی در این لحظه، وحی خدا، خرد خدا، خیلی موثرتر از تلقینات شیطان است. بعد می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۰

هیبت باز است بر کبک نجیب

مر مگس را نیست زان هیبت نصیب

بله، می‌گوید شما باید تصمیم بگیرید کبک هستی یا مگس هستی؟ هیبت باز، یعنی خدا، بر کبک نجیب است. می‌گوید باز، کبک را شکار می‌کند، باز نمی‌آید که مگس من ذهنی را شکار کند که، یعنی از من ذهنی در بیا، یعنی هم هویت شدگیها را ببندازد، یعنی از بانگ شیطان نترس، تنها نمی‌شوی، درویش نمی‌شوی، بینوا نمی‌شوی.

نتیجه: تمام هم هویت شدگیها را بریز و تمام توقعات را به صفر برسان، بیچاره نمی شوی. کنترل را رها کن، نگو کنترل را رها کنم همه چیز به هم می ریزد، دیگر شیرازه امور از بین می رود، نه، زندگی به تو کمک می کند. مگس در اینجا من ذهنی، کبک نجیب حالت هوشیاری شما است. پس با فضا گشایی ما کبک نجیب می شویم، با بستن فضا می شویم مگس. باز که آن بالا است، دنبال مگس نیست پائین که، خدا هم دنبال مگس نیست شکار کند، شما را می خواهد شکار کند، ببرد پیش خودش. مگس نباش، کبک نجیب باش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۱

زان که نبود باز صیاد مگس عنکبوتان می مگس گیرند و بس

می گوید باز صیاد مگس نیست. الان می فهمیم که چرا خدا ما را شکار نکرده است، نبرده است پیش اش. چرا ما با او به وحدت نمی رسیم؟ برای اینکه مگس هستیم. مگس را عنکبوتها می گیرند. برای همین است که هوشیاری که خودش را زده به مگس، توی پیچ و تاب عنکبوت شیطان پیچیده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۲

عنکبوت دیو بر چون تو ذباب گر و فر دارد نه بر کبک و عقاب

عنکبوت شیطان، در من ذهنی ما در پیچ و تاب هم هویت شدگیهای؛ می گوید؛ دیو هستیم، هم هویت شدگی هستیم، عنکبوت شیطان که برای ما خیلی عظمت دارد، بله؟، گر و فر دارد، برای این است که ما مگس هستیم، ذباب یعنی مگس. اما عنکبوت شیطان بر کبک و عقاب، یعنی بر انسان نجیب و فضا گشوده و عقاب، یعنی خدا هیچ ارزشی ندارد. پس ما از مگس بودن باید در بیاییم. هر موقع هم هویت شدگی داریم مگس هستیم، هر موقع فضا را باز می کنیم و هم هویت شدگیها را رها می کنیم، کبک هستیم، مشتری مان عقاب است، خدا است، مگس هستیم مشتری مان شیطان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳

بانگ دیوان گله بان اشقیاست بانگ سلطان پاسبان اولیاست

بانگ دیوان، یکی بانگ خود شیطان است، یکی هم کسانی که من ذهنی دارند، شیطان صفت هستند. بانگ دیوان گله بان انسانهای بدبخت است، اشقیای یعنی بدبختان، یعنی من های ذهنی. برای اینکه من های ذهنی است که بانگ دیوان را می شنوند. اما بانگ خدا، بانگ سلطان را کی می شنود؟ این اشاره به آن آیه هم است که گفت من کافی هستم، به عنوان نگهبان انسانی که فضا گشایی می کند، به عنوان نگهبان، من کافی هستم، این را خدا گفته است. بانگ خدا، بانگ زندگی، پاسبان اولیا است، پاسبان انسانهایی است که فضا را گشوده اند و هم هویت شدگیها را انداخته اند، مرکزشان بی نهایت شده است. پس آنها هستند که بانگ سلطان را می شنوند.

به عبارت دیگر برای شنیدن بانگ خدا، پیغام‌های خدا، باید مرکز را صاف نگاه داری، اولش باید تعهد و هماهنگی داشته باشی، مداومت و تکرار، تا به آنجا برسی، تا پیغام زندگی را به صورت وحی در مرکزت بشنوی، آن موقع می‌گویی، خدا پاسبان شماست. شیطان هم پاسبان انسانهایی است که من ذهنی دارند، هوشیاری جسمی دارند. پس هر کسی هوشیاری جسمی دارد جزو گله شیطان است، هر کسی من ذهنی را انداخته است، مرکزش را خالی کرده است، پاسبانش خدا هست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۴

تا نیامیزد بدین دو بانگ دور قطره‌یی از بحرِ خوش با بحرِ شور

می‌گوید که به خاطر این است که چون آنهایی که من ذهنی دارند، بانگ شیطان را می‌شنوند، آنهایی که حاضرند، ناظرند، بانگ خدا را می‌شنوند، این دو تا هوشیاری، هوشیاری انسانهای به حضور زنده و هوشیاری من‌های ذهنی با همدیگر قاطی نمی‌شود. بحر خوش، یعنی دریای هوشیاری حضور و بحر شور، دریای هوشیاری جسمی. در این جهان هوشیاری جسمی با هوشیاری حضور قاطی نمی‌شود. یک آیه قرآن هم هست در مورد اینکه، قبلا خوانده‌ایم، و یک جایی هم هست، دو تا دریا، یکی از آن یک جور است یکی، یک جور دیگر است، وسط آنها کاملا مشخص است، مرز است؛ البته قرآن آن دریا را نمی‌گوید.

در اینجا منظور هوشیاری انسانهای زنده به حضور یک طرف است در این جهان، هوشیاری آدمهای من ذهنی هم یک طرف است، اینها با همدیگر قاطی نمی‌شوند، برای اینکه این دو تا بانگ دور را می‌شنوند، این یکی یک بانگ را می‌شنود، این یکی بانگ خدا را می‌شنود، آن یکی بانگ شیطان را می‌شنود. آن به شیطان عمل می‌کند، این یکی خرد زندگی و قانون قضا رویش کار می‌کند. این یکی که به حضور زنده است، با کُن فکان کار می‌کند، تسلیم است، کمانی است که خدا از طریق او تیر می‌اندازد، فکرهاش را خدا می‌کند و خرد زندگی به عملش می‌ریزد.

این یکی نه، این یکی نه. این یکی می‌گوید من می‌دانم، فکرهاش بر اساس دردهایش است و زیر نفوذ هم هویت شدگی جهان است و خودش تیر می‌اندازد، همیشه بادام پوک می‌کارد و نمی‌گذارد خدا از طریقش تیر بیندازد و هیچ موقع هم به منظور زندگی نائل نمی‌شود، مزد کار را نخواهد گرفت.

پس تصمیم گرفتیم که هوشیارانه تعهد و هماهنگی داشته باشیم، مداومت داشته باشیم و تکرار داشته باشیم. و اگر موفق نمی‌شویم، ببینیم که اشکال ما در این مثلث تغییر یا تبدیل در کجای کار است.

*** پایان قسمت سوم ***

از این مثلث تعهد و هماهنگی و مداومت و تکرار که در مرکزش تبدیل یا تغییر نوشته شده است داریم عبور می‌کنیم. ولی من می‌خواستم مطمئن بشوم که معنی قانون تعهد و هماهنگی جا افتاد. و خاطر نشان کنم برای برخی از ما که زیاد حوصله نداریم که به قوانین بپردازیم، ولی اگر شما همینطور که مولانا گفتند، نمی‌خواهید وقت‌تان تلف بشود، می‌خواهید در کوتاهترین زمان این تبدیل صورت بگیرد، باید به این قانون عمل کنید. باید از خودتان بپرسید که من می‌خواهم تبدیل بشوم، آیا می‌خواهم واقعا؟ و نشانی‌های خواستنم چی هست؟ در عمل و در فکر، من آن عمل و فکری را از خودم بروز می‌دهم که نشان این تعهد است؟ آیا من پرهیز می‌کنم از خیلی چیزها که از من ذهنی سر می‌زند؟

توجه بکنید که این قانون تعهد و هماهنگی یک شمشیر دو لبه است، اگر متعهد به من ذهنی هستید، ذهنتان دائماً فکری می‌کند و رفتارها و اعمالی را پیش پای شما می‌گذارد که من ذهنی را زنده نگاه دارد. در واقع علت اینکه ما این فکرها را می‌کنیم پشت سر هم و نمی‌توانیم جلوی فکر کردن مان را بگیریم و این همه درد ایجاد می‌کنیم و نمی‌توانیم درد ایجاد نکنیم، برای اینکه تعهد به زنده نگاه داشتن من ذهنی داریم ولی خودمان متوجه نیستیم.

شما به عنوان حضور ناظر باید تماشاگر فکرها و رفتارتان باشید؛ آیا اینها از من ذهنی سر می‌زند و تعهد شما به من ذهنی سر می‌زند یا از تعهد شما به حضور؟ کدام پرهیزها را می‌کنید که شما می‌توانید به خودتان بقبولانید که من ذهنی را نمی‌خواهید و آن را تقویت نمی‌کنید؟ آیا فکرها و رفتارهای شما من ذهنی را تقویت می‌کنند یا ضعیف می‌کنند؟ مثلاً در جمع یک کسی به شما توهین می‌کند، شما بلافاصله جواب می‌دهید یا فضا را باز می‌کنید؟ شما می‌توانید آن جاهایی که فضا را باز می‌کنید، واکنش نشان نمی‌دهید، خشمگین نمی‌شوید، نمی‌ترسید، بنویسید؟ که من بله، در این جاها، در این جاها، این کار را کردم و زندگی همیشه ما را امتحان می‌کند، آیا شما از امتحان قبول می‌شوید؟

آیا هنوز در خدمت هم هویت شدگیها هستید؟ می‌خواهید آنها را نگاه دارید؟ اگر نمی‌خواهید نگاه دارید دلایل شما چی هست؟ همین دلایل ذهنی، هم هویت با پول هستید؟ نیستید؟ دلیل‌تان چی هست که نیستید؟ شما دلیل باید پیدا کنید که نیستید، نه اینکه بگویید شما دلیل نشان بدهید که من هستم. هیچ کدام از ما اگر هوشیارانه هم هویت شدگی با پول را حل نکردیم فارغ از هم هویت شدگی با پول نیستیم. یعنی همه ما در طول زندگی مان با پول هم هویت شده‌ایم. آیا شما هوشیارانه این هم هویت شدگی را انداخته‌اید؟ دلیل‌تان چی هست؟

برای من نگویید، به خودتان، برای اینکه ذهن ما را گول می‌زند، ذهن ما می‌گوید ما دروغ نمی‌گوییم ولی ما دروغ می‌گوییم، نمی‌گوییم همه ما، باید خودمان را تماشاگر باشیم که آیا من دروغ‌های مصلحت آمیز اگر جایش بیفتد می‌گوییم؟ خوب این ضرر دارد به من، این نشان می‌دهد که من ذهنی دروغگو دارم، من ذهنی را دارم تقویت می‌کنم. پس شما این مثلث را

جدی می‌گیرید و مرتب تماشاگر فکرها و اعمالتان هستید، ببینید که اینها از تعهد به حضور می‌آید یا از تعهد به من ذهنی؟ مهم است.

اگر گنج بشویم و ندانیم یا اهمیت ندهیم یا بگوییم من کلاس مولانا می‌روم، این شعرها را می‌خوانم، حفظ می‌کنم دیگر به من مربوط نیست، من کارم را انجام می‌دهم؛ کافی نیست این، شما نیاید بعد از ده سال به من یا به کس دیگر بگویید که این همه کار کردم هیچ فایده نداشت. این قانون سبب شکست شما خواهد شد اگر درست انجام ندهید. اگر متوجه نمی‌شوید، نمی‌خواهید اجرا کنید من می‌گویم گنج حضور گوش ندهید و این زحمت بیخود است. به جای گوش دادن به گنج حضور، یا این برنامه بروید کار دیگر نکنید، اگر نه، به این قانون نگاه کنید که به چی متعهد هستید و پیدا کنید. برای این کار باید مدام تماشاگر ذهنتان باشید که چه فکریایی در آن می‌گذرد و این فکرها از متعهد به چه باورهای می‌آید، به چه حالت‌هایی می‌آید، توجه می‌کنید؟.

مولانا می‌گوید که دوتا بانگ است، دوتا صدا است در این کائنات، یکی بانگ غول است، دیو است، شیطان است، هر چی اسمش را می‌گذارید، که من ذهنی ما می‌شنود، یکی بانگ خدا است که حضور ما می‌شنود، این دوتا بانگ از هم خیلی دور هستند. کسی که بانگ خدا را می‌شنود بانگ غول را نمی‌شنود، کسی که بانگ غول را می‌شنود بانگ خدا را نمی‌شنود. این دوتا هوشیاری جدا هستند، دوتا مثلث جدا هستند؛ مثلث هم هویت شدگی، مثلث حضور. کسی که بانگ خدا را می‌شنود در مثلث حضور است. آیا شما متعهد به مثلث حضور هستید؟ بانگ خدا را می‌شنوید؟ الهام به مرکزتان می‌شود؟ اگر می‌شود دلیل تان چی هست برای خودتان؟ اگر فقط بانگ غول‌ها را می‌شنوید پس شما در مسیر درستی نیستید، ولو اینکه مولانا می‌خوانید، توجه می‌کنید؟.

رسیدیم به غزل، دوباره این بیت را می‌خوانم عجله‌ای هم نداریم، شاید هم ان غزل را تمام کنیم. من امیدوارم که توضیحات امروز کاملا روشن کرده باشد که ما دنبال چی هستیم. ما دنبال تبدیل هستیم در این برنامه. اینطوری نیست که من دارم مولانا درس می‌دهم، اصلا شاید من بلد نباشم مولانا درس بدهم ولی می‌دانم انسان باید تبدیل بشود. گفت:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

هرچه آن سرخوش کند، بوی بود از یار من

هرچه دلِ وَاَلِه کند، آن پرتو دِلدار من

حالا شما این سوال را بکنید، آیا من به صورت حشره اولیه سرم خوش است یا به صورت پروانه کامل؟ آیا من بانگ خدا را می‌شنوم سرم خوش است یا بانگ غول را می‌شنوم؟ بانگ غول به من گفته امروز این هم هویت شدگی زیاد شده است،

خوشحال باش، برای این خوشحالم سرم خوش است؟ یا سرم، سرخوش دایمی است؟ به شادی زندگی، به آرامش زندگی، هر لحظه وحی خدا، شادی خدا، آرامش خدا به مرکز من می‌رسد؟ کدام یکی است؟

هر چه دل واله کند، آن پرتو دلداری من؛ آیا دل من، مرکز من خالی شده است؟ حالت مثلث دوم است؟ من در این لحظه هستم؟ من فضای باز شده در مرکزم دارم؟ من حضور ناظر هستم که ذهنم را تماشا می‌کنم؟ آیا من فکرها را می‌بینم؟ اگر من عاشق هستم، واقعا این عشق من شناسایی زندگی در یکی دیگر هست؟ مثل بچه‌ام، همسرم. من به خود زندگی ارتعاش می‌کنم یا به من ذهنی؟ اگر من عاشق واقعی هستم پس به عمقی زنده شده‌ام، به زندگی مرتعش هستم. همان ارتعاش را در مرکز یک انسان دیگر هم ایجاد می‌توانم بکنم.

می‌کنم؟ من بچه ام را به صورت زندگی می‌بینم؟ در مرکز او زندگی را به ارتعاش در می‌آورم؟ دل من عشق خدایی دارد چون به خدا زنده شده یا عشق من ذهنی دارد؟ وقتی به بچه‌ام نگاه می‌کنم می‌گویم که به به به، این یک موقعی بزرگ خواهد شد، مرد بزرگ خواهد شد، دکتر خواهد شد، من افتخار خواهم کرد، مرا سوار ماشینش خواهد کرد، ماشینش آخرین مدل خواهد شد؛ پولدار خواهد شد، خانه بزرگی خواهد داشت؛ من هم به عنوان مادرش می‌روم خانه اش، می‌گویم این پسر من است! توی این فکرها هستید؟ بخاطر همین بچه تان را دوست دارید؟ در آینده هستید؟

عشق شما بین دوست داشتن و تنفر هی نوسان دارد؟ هر موقع یک نفر تقاضای شما و انتظار شما، توقع شما را برآورده می‌کند دوستش دارید، نمی‌کند متنفرید؟ دلتان اینطوری واله است؟ یا واله واقعی است؟ اگر عشق واقعی دارید مطمئن باشید یک پرتو زندگی، پیغام زندگی به آنجا می‌رسد؛ ولی پیغام زندگی نمی‌رسد به مرکز ما مگر خالی شده باشد. اگر از جنس جسم باشد فقط بانگ غول را می‌شنود. دیو را می‌شنود.

برای همین مصرع دوم می‌گوید که هر چه که دلت، به دل من خیلی پیغام می‌آید. از بیرون خیلی اثر گذاشته می‌شود، ولی آن که واله واقعی می‌کند حتما پرتوی است که از آنور می‌آید. پرتو دلداری من است. این خودش نشان می‌دهد پس پرتو تابش برکت خدا هم می‌تواند به دل من برسد و من هوشیارانه ناظر و شاهد این کار باشم. ولی من می‌توانم تماشا کنم ببینم خرد زندگی به فکر من و به عمل من می‌ریزد، من به زندگی ارتعاش می‌کنم، همان زندگی را در تمام آدمها می‌بینم و حس تفاوت نمی‌کنم. تفاوت های جسمی، رنگی، سطحی، دینی، برای من اهمیت ندارد. من نمی‌گویم تو چون اهل این دین هستی کافر هستی، این حرف را نمی‌زنم، چون می‌بینم همه‌مان از یک جنس هستیم. ولی می‌بینم، زنده ام به آن. طبق قرارداد ذهنی این حرف را نمی‌زنم که فردا وقتی یک جور دیگر شد بگویم دیدی حالا تو اینطوری بودی؟ کافر بودی؟ توجه می‌کنید؟ حالا بیت بعد می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

خاک را و خاکیان را این همه جوشش ز چیست؟

ریخت بر روی زمین یک جرعه از خمار من

خمار یعنی می فروش، در اینجا به جای خدا نشست. تمام موجوداتی که روی کره زمین شما می بینید اینها خاکی اند، برای اینکه از مواد شیمیایی درست شده اند. می خواهد حیوان باشد می خواهد انسان باشد، می خواهد نبات باشد می خواهد جماد باشد. بله فقط ما جماد داریم نبات داریم، حیوان داریم انسان داریم، همه اینها از خاک درست شده اند، از مواد شیمیایی. می گوید خود خاک که در حال جوشیدن است، به محض اینکه یک تخمی می کاری، درختی می کاری از درون آن شروع می کند جوشیدن. ما هم که خاکی هستیم ما هم می جوشیم. به عشق می جوشیم. اصلاً تمام چهار بعد ما در حال جوشیدن است. جسم ما در حال تحول است، فکر ما در حال تحول است. هوشیاری ما در حال بیان خودش است. عشق باشیم عشق هر لحظه از ما ساطع می شود.

می گوید خاک و خاکیان که اینهمه جوشش دارند این از چیست؟ سوال می کند. می بینید که مولانا از طبیعت استفاده می کند. تماشاگر طبیعت است. می خواهد ما این جوشش را ببینیم، چون آن جوشش در ما هم هست. طبیعت را می گوید، بعد هم ما به طبیعت نگاه کنیم تا ببینیم خودمان هم می توانیم بجوشیم. ما می دانیم جوشش ما موقعی است که ما مرکزمان را خالی می کنیم تا خود زندگی، خدا خودش را بجوشاند و خودش را از طریق ما بیان کند، که به عقل من ذهنی نمی رسد آن چیست، هزار جور.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایما و سجّل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

یعنی وقتی ما مرکزمان را خالی می کنیم غیر از آن چیز که ذهن می شناسد، حرف زدن، نطق و ایما و اشاره و نوشتن، دل ما هزار جور بیان دارد. خوب این بیان از چیست؟ می گوید: بله این بیان از این است که از خمار من یعنی از طرف زندگی یک جرعه می روی زمین ریخته شده. یعنی شراب آنوری است که این زمین و زمینیان را می جوشاند. درست است؟ خوب الان یک سوالی می کند. سوال این است: پس چرا بعضی ها افسرده اند؟ مگر توی این بیت نمی گوید که خاک و خاکیان در حال جوشش هستند؟ مگر خاکی نیستیم ما؟ ما مواد شیمیایی هستیم که گفتیم تعریف انسان این است که فرم دارد، همین مواد شیمیایی است، به علاوه انکار فرم. انکار فرم اصلش است. انکار فرم بی نهایت خداست. یعنی ما یک فرم داریم، یک بدن داریم. چهارتا بعد داریم، جسم است، ذهن است، هیجان است، جان حیوانی ماست، اینها یک طرف؛

یک طرف دیگر انکار اینها. ما هر لحظه انکار می‌کنیم درست است که ما اینها هستیم، ما این نیستیم. پس چه هستیم؟ بی‌نهایت خدا. سوال می‌کند: خاک و خاکیان می‌جوشند پس ما چرا نمی‌جوشیم؟ بله، خودش جواب می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

هر که را افسرده دیدی، عاشق کار خود است

مَنگَرِ اَندَرِ کَارِ خَوِیش و بِنگَرِ اَندَرِ کَارِ مَن

از زبان زندگی می‌گوید. هر انسانی را که افسرده دیدی که نمی‌جوشد، چون خاک و خاکیان همه می‌جوشند، جرعه ای از می‌خدا هم روی زمین ریخته شده. هر انسانی افسرده است عاشق کار من ذهنی اش است. پس هوشیاری آمده یک من ذهنی درست کرده، این من ذهنی حالت حشره ای ماست و یک عقل محدودی دارد. عاشق کارهای خودش است. عاشق دردهایش است. عاشق ایجاد درد است. عاشق انتقامجویی است، عاشق کینه ورزی است. عاشق توقع داشتن است، عاشق رنجیدن است، عاشق خشمگین شدن است. کارهای من ذهنی اینهاست دیگر. عاشق زیاد کردن است؛ عاشق قدرت است، قدرت این جهانی؛ عاشق حرص است. عاشق مقایسه است. عاشق تر است، برتر، خوشگلتر، قویتر! اینجور چیزها. الان به ما می‌گوید که به کار من ذهنی نگاه نکن.

مَنگَرِ اَندَرِ کَارِ خَوِیش و بِنگَرِ اَندَرِ کَارِ مَن؛ خوب برای اینکه به کار او نگاه کنیم اول باید فضا را باز کنیم در اطراف اتفاق این لحظه، و زندگی، خدا قدمش را بگذارد در مرکز ما و کن فکان کار کند. او بشود؛ بشو و می‌شود، بشو و می‌شود، لحظه به لحظه و ما عقلمان را به کار نبریم. ساکت باشیم. اگر قرار باشد عاشق کار خودمان نباشیم باید ذهن تعطیل بشود، برای اینکه این فکری که در سر ما ناآگاهانه، اتوماتیک، بدون اختیار ما می‌پرد، اینها به این علت می‌پرد که این من ذهنی عاشق کار خودش است. و این من ذهنی است که فکری ما را فکر می‌کند نه ما.

مگر ما امتداد خدا نیستیم؟ مگر امتداد خدا اراده آزاد ندارد؟ مگر قدرت انتخاب ندارد؟ خوب من می‌خواهم اراده آزادم را به کار بیندازم، فکری من، مرا بر ندارد ببرد هر جا که دلش می‌خواهد. می‌توانم؟ نه نمی‌توانم. فکرکننده من نیستم. فکرکننده یک باشنده ای است به نام من ذهنی، مرا زیر سلطه گرفته. مرا بنده خودش کرده، نوکر خودش کرده، من برای او کار می‌کنم. او هم نوکر شیطان است. می‌گوید: مَنگَرِ اَندَرِ کَارِ خَوِیش و، یعنی مَنگَرِ اَندَرِ کَارِ حَشْرَه، من ذهنی، بَنگَرِ اَندَرِ کَارِ مَن، اجازه بده، فضا را باز کن، بگذار من قضاوت کنم، تو قضاوت نکن. قضاوت ذهن را تعطیل کن، مقاومت ذهن را تعطیل کن، بگذار من کار کنم. پس این جوشش خدا در ما نیست.

اما این بیت را من با تصاویر دیگر هم برای شما نشان می‌دهم. هر که افسرده است، عاشق کار خودش است توی این مثلث است، مثلث هوشیاری جسمی است. هر کسی افسرده است، حتماً همانش دارد با چیزهای مادی در مرکزش، بنابراین هوشیاری جسمی دارد، بنابراین مقاومت دارد در یک ضلع، قضاوت دارد در آن یکی ضلع. پس هر که را افسرده دیدی عاشق کار خود است یعنی مثلث هوشیاری جسمی. اگر شما افسرده هستید، غصه دارید، درد دارید، توی مثلث هستید. توجه کنید در بیت قبل گفته است خدا جرعه‌ای از شرابش روی زمین ریخته است، هر موجود زمینی که از خاک درست شده و از جمله خاک، همه در حال جوشش شادی هستند.

یعنی انسان باید دائماً در جوشش شادی باشد، اصلاً افسردگی از نظر خدا قدغن است، عزا قدغن است، دلخوری، قهر قدغن است و این نشان می‌دهد که ما هوشیاری جسمی داریم. هر که را افسرده دیدی عاشق کار خود است، شکل بعدی می‌گوید: هر که را افسرده دیدی عاشق کار خود است، منگر اندر کار خویش و مرو به مثلث اول، بنگر اندر کار من، یعنی مثلث دوم، یعنی با همانش، یعنی استغفار، عذرخواهی و برگشت به این لحظه. کار خدا کی شروع می‌شود؟ وقتی شما از گذشته و آینده جمع بشوید بیایید به این لحظه، در این لحظه مستقر بشوید و بی‌فرم باشید. برای اینکه بی‌فرم باشید، باید همه هم‌هویت‌شدگی‌ها را انداخته باشید. هر کسی کوچکترین هم‌هویت‌شدگی داشته باشد، افسرده خواهد شد. برای همین می‌گویم شما نیاید بگویید من می‌خواهم رابطه‌ام با همسرم درست بشود بقیه‌اش اصلاً مهم نیست دیگر؛ نمی‌شود، درست نمی‌شود. مگر شما هم‌هویت‌شدگی با همسرتان را ببندازید.

برای چی گنج حضور گوش می‌کنی؟ رابطه‌ام با همسرم، بچه‌ام درست بشود؛ نمی‌گویم من می‌خواهم به خدا زنده بشوم، می‌گویم رابطه‌ام درست بشود و درست شدن رابطه را هم تعریف کرده است، تعریف ذهنی کرده است، تو نمی‌توانی از ذهن خارج بشوی، غیر ممکن است اصلاً، در نتیجه ناامیدی و سرخوردگی پیش خواهد آمد، یعنی گنج حضور برای شما کار نخواهد کرد، برای همین این مثلث تعهد و هماهنگی را به شما نشان دادم.

شما باید متعهد بشوید که از ذهن بی‌برون، من ذهنی را نگه ندارید. اگر شما می‌خواهید من ذهنی را نگه دارم و تصمیم گرفته‌اید نگه دارید یا اعتقادی به این کار ندارید و یا اصلاً باور ندارید همچین چیزی را، وقتتان را تلف نکنید. کار این برنامه، کار تبدیل هوشیاری است. من اینجا نه دین درس می‌دهم، نه مولانا درس می‌دهم، نه حافظ درس می‌دهم. من دنبال تبدیل هستم، از تمام قوا هم در این زمینه استفاده می‌کنم. می‌بینید از شکل‌های مختلف، از روانشناسی، از مثلث‌های مختلف، از قوانین مختلف، این شکل‌ها به شما کمک می‌کند.

مصرع دوم که می‌گوید بنگر اندر کار من، کار او موقعی شروع می‌شود که شما واهمانش و عذرخواهی از خدا را شروع کنید و در حال صبر و شکر باشید. اگر نباشید، چون انتخاب دست شما است، من که نمی‌توانم انتخاب کنم برای شما، اگر تعهد به این کار نداشته باشید، اگر تعهد به شکر و صبر نداشته باشید و نتوانید صبر کنید، اگر به صورت حضور ناظر هم‌هویت‌شدگیتان را ببینید، شناسایی کنید ولی نیندازید. خدا به ما کمک می‌کند هم‌هویت‌شدگی را ببینیم، به انحراف مختلف کمک می‌کند. نمی‌شود شما نفهمید، شما خواهید فهمید با چی هم‌هویت هستید.

ولی انتخاب با شما است که بیندازید یا نه. اگر نیندازید و به این مثلث نیابید که مثلث هوشیاری حضور است، خدا به شما نمی‌تواند کمک کند، شما همیشه زیر نفوذ دیو خواهید بود. بنابراین وقتی می‌گوید بنگر اندر کار من، یعنی بیا توی این مثلث که کار من روی تو اثر بکند، بگذار من پایم را بگذارم به مرکزت. چرا اینهمه من می‌مانم روی بیت؟ برای اینکه اگر معنی‌ش فهمیده نشود، چه فایده دارد اصلاً؟ ما همینطوری یک معادل فارسی ساده‌تر برای هر بیتی پیدا کنیم و بگذاریم برویم، شما هم گوش بدهید و بروید، هیچ فایده‌ای نشد.

شما سوال کنید آیا من افسرده هستم؟ آیا من عاشق کار من ذهنی خودم هستم؟ عاشق کدام کارها هستم که به من لطمه می‌زند؟ این که هفته گذشته هم در آیه قرآن می‌خواندیم انسان در زیانکاری است، آیه دوم سوره والعصر، چه جوری من به خودم زیان می‌زنم؟ چه جوری به مردم زیان می‌زنم؟ با این مثلث، مثلث هوشیاری جسمی، مقاومت با قضاوت. با همانیدن، قضاوت و مقاومت، من به خودم و به مردم ضرر می‌زنم. این حالت، حالت ضرر است، این حالت برای خارج شدن از گرفتاری است، استغفار است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار کن غم به امر خالق آمد، کار کن

وقتی شما در این مثلث هستید، قضاوت مقاومت همانش، غم از طرف خالق می‌آید که کار کنی. کار چی است؟ بدو توی این مثلث، استغفار کن، دوتا راه داری شکر و صبر. و در این مثلث است که شما خودتان را در معرض کُن فکان قرار می‌دهید. بنگر اندر کار من را باید برای خودتان معنی کنید. آیا من به کار او دارم نگاه می‌کنم یا کار دیو؟ آیا دایماً به کار خودم مشغول هستم؟ اگر فکر بعد از فکر اتوماتیک در سر من می‌پرد و هیچ اختیاری در آن ندارم، و فرمان اَنْصِتُوا یعنی ساکت باشید را من اجرا نمی‌کنم، پس من مشغول کار خودم هستم، نباید انتظار داشته باشم کارم درست بشود. از تعهد شروع کنید، از تعهد، از تعهد و هماهنگی.

این بیت را هم با این شکل هم نشان می‌دهم: هر که را افسرده دیدی عاشق کار خود است، حشره سمت چپ را نگاه کنید، آن من ذهنی است، افسرده است، کند حرکت می‌کند، منقبض است، میل به پرواز و حرکت ندارد، اگر حرکت کند یواش

یواش. این یکی می‌پرد. در حالت سمت چپی افسرده است، حشره عاشق کار خودش است، کار خودش هم خوردن است و کند راه رفتن است. خوشبختانه به موقع چسبید به درخت و فضولی در کار زندگی نکرد و گذاشت پروانه متولد بشود. وقتی پروانه پرها را باز کرد، کار زندگی شروع شد، کار زندگی شروع شد. بله، می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

در بهاران گشت ظاهر جمله اسرار زمین

چون بهار من بیاید، بردم اسرار من

بهار که می‌آید، گل‌ها باز می‌شوند، درخت‌ها شکوفه می‌کنند. شما به این درختها، میوه‌های مختلف آنها، گل‌های مختلف نگاه می‌کنید می‌گویید اینها همه سر زمین است که این گلها و درختان دارند نشان می‌دهند. اگر اینها نبودند نمی‌دانستیم این زمین چه خاصیت‌هایی دارد، عجب خاصیت‌هایی دارد این زمین، خاک. خاصیت من چی، زمین من چی است؟ زمین من، من ذهنی است؟ نه، زمین من همین زمین خدا است، همان زمینی که زیر فکرهایم است، پنهان است. چون بهار من بیاید یعنی من اگر، گل رز من، سرخ من شکفته بشود، یعنی حضور من شکفته بشود، اگر تمام هم‌هویت‌شدگی‌های من بریزد و این فضای درون من باز بشود، بی‌نهایت بشود، بطوری که از پشت هیچ عینکی جهان و خدا را نبینم، بهار من بیاید، اسرار من هم می‌دمد.

اسرار من همان اسراری است که زندگی از طریق من بیان می‌کند. می‌دانم چی است الان با ذهنم؟ نه، نمی‌دانم چی است، از کجا بدانم چی است، ذهن این چیزها را نمی‌فهمد، ذهن همان چند تا چیزی را که از کتاب یاد گرفته و از این و آن یاد گرفته به تقلید، باهاشون هم‌هویت است، آنها را می‌داند. وقتی مرکز ما تماماً عدم بشود، زندگی می‌داند که از آنجا چه چیزی بیان کند و اسرار من آن موقع خواهد دمید. ولی یک مثال می‌زند که وقتی مثال را شما نگاه می‌کنید، می‌دانید شما هم سرّی دارید.

آیا سرّ ما همان چیزی است که من ذهنی بیان می‌کند؟ سرّ من حسادت است؟ سرّ من این است که من ذهنی درست کنم، مقایسه کنم با یک من ذهنی دیگر، بر اساس هم‌هویت‌شدگی‌ها بگویم پول من از او بیشتر است، قدم از او بلندتر است، از او خوشگل‌تر هستم، جوان‌تر هستم، پس از او بهتر هستم؛ سرّ من این است؟ سرّ من این است که جمع کنم، جمع کنم، یکدفعه بمیرم بروم؟ سرّ من این است که بگویم فرزندم زرنک‌تر از فرزند تو است؟ یا یک چیز من بهتر است یک چیز تعلق داشتنی تو است؟ اینها سرّ هستند واقعاً، اینی که ما به آن مشغول هستیم به همدیگر یز می‌دهیم؟ اینها سرّ نیستند. آن چیزی که من ذهنی بیان می‌کند در حالت حشره‌گی، ما هستیم، آن چیز زشت با زره پوشیده شده، آن سرّ ما نیست، آن موقت بوده است، ما زشتش کردیم.

ما دیگر خیلی افراط کرده‌ایم، ستیزه و دعوا و اوقات تلخی را به اوجش رسانده‌ایم. حالا دعوای تکی ما کافی نبوده است، دسته‌جمعی به جان هم افتاده‌ایم، جنگ‌های دسته‌جمعی می‌کنیم یا کرده‌ایم، جنگ جهانی بوجود آورده‌ایم. سرّ ما واقعاً این است که بمب اتمی درست کنیم که بتواند مثلاً ده میلیون نفر را یکجا بکشد؟ این سرّ است واقعاً این؟ خدا می‌خواست یک همچون سرّی از ما بیان بکند؟ خنده‌دار نیست؟ پس بهار ما نیامده است. بهار ما می‌تواند بیاید؟ بله، با کُن فکان. شما ذهنتان را ساکت کنید، با ذهنتان دخالت نکنید، مثل آن حشره، بهار شما می‌آید. آیا خدا می‌خواهد بهار ما بیاید یا می‌خواهد به عقب بیاندازد؟ بابا خلق کرده است که بهار ما بیاید.

دارد مثال می‌زند می‌گوید چطور درخت بهار دارد تو نداری؟ گل بهار دارد تو نداری؟ تو واقعاً نگاه کن این زشت نیست که ما چشم دوخته‌ایم به بهار؟ ما خودمان بهار هستیم. چرا بهار چشم ندوزد به ما؟ یا یک گل نگاه کند به یک انسانی بگوید نگاه کن این عجب حضوری دارد، عجب زیبایی‌ای دارد، عجب انرژی‌ای ازش ساطع می‌شود. یادتان است در بیت اول گفت، هر چه دل و آله گُند، آن پَر تو دِلدارِ من، اتفاقاً این موجودات، یکی از اسرار ما این است که هر چه که از ما ساطع می‌شود، کمک می‌کند به همین نباتات که خودشان را بهتر بشناسند، شاید آنها هم یک قیامتی دارند، خدا را هوشیارانه بشناسند نه از روی غریزه. می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

چون به گلزار زمین خار زمین پوشیده شد

خار خار من نماند، چون دمَد گلزار من

وقتی زمین پر از گل می‌شود، گلزار رخ می‌دهد، چه اتفاقی می‌افتد؟ هم خارهای زمین پوشیده می‌شود دیگر، شما خار نمی‌بینید، هم منظور از خار، زشتی زمین است که دیگر با گل پوشیده شده است. خار زمین می‌تواند همین خارهایی که از زمین بیرون آمده است هم زمین بصورت زشت، خالی، خشک، زمستان، خشک است، فقط خارها مانده است. بهار که می‌آید همه جا پر از گل می‌شود، آنها پوشیده می‌شوند. من هم خار دارم الان، در حالیکه هنوز گلزار من ندمیده است؟ می‌گوید بله، نه تنها خار داری بلکه خار پشتِ خار داری، خار خار داری. خار خار خیلی اصطلاح جالبی است. یعنی این فکر تو خار است، فکر بعدی خار است، فکر بعدی خار است، یعنی خاری که به بدن آدم فرو می‌رود، خاری که توش اضطراب است، نگرانی است.

فکرهای ما که از من ذهنی می‌دمد، برمی‌خیزد چه خاصیتی دارد؟ بفرمایید شما. فکرهای ما است که ما را نگران می‌کنند، اضطراب می‌آورند، فکرهای ما است که در سر ما می‌پرد بدون اختیار ما، نمی‌گذارد شب بخوابیم، فکرهای ما است که سبب دعوا می‌شود، کدام فکرها؟ اینها همان فکرهایی هستند که خدا از ما می‌اندازد بصورت کمان یا از من ذهنی ما

می آید؟ از من ذهنی ما می آید. پس تا زمانی که هم هویت شدگی هایمان نریخته است و گلزار من ندمیده است، من خار پشتِ خار دارم، لحظه به لحظه.

خوب مردم نمی دانند که این فکریایی که در سرشان بدون اختیارشان می برد، اینها خار هستند، هر کدام من دارند و هر کدام چون من تویش است، هیجانی ایجاد می کنند یعنی بدن به اینها واکنش نشان می دهد، پاسخ می دهد. این بدن به هر فکری که من تویش است پاسخ می دهد، نمی داند این بدن که این فکری منفی که در سر ما می گذرد، واقعاً خطرناک است این لحظه یا نه همینطوری ذهن کار افتاده است، هر فکری دلش می خواهد، فکر منفی می کند و هر فکر منفی که می کند، این بدن زیر فشار قرار می گیرد. یعنی هر فکری به صورت خار به بدن ما فرو می رود، یک آسیبی می زند، می خواهد این را بگوید. خار خارِ من نماند، چون دَمَد گلزارِ من، تا گلزار من ندمیده است، گل حضور من شکفته نشده است، باید همه هم هویت شدگی های من بریزد، در این صورت این خار خار، خار پشتِ خار ادامه دارد. آخر این درست است؟

ما متوجه هستیم که این فکری اتوماتیک و بدون کنترل ما که در سر ما می پرد و بیشترشان منفی هستند، اینها به ما آسیب می زنند، مولانا اسمش را گذاشته است خار خار؟ خار خار در فارسی به معنی اضطراب و نگرانی است، ولی دقیقاً یعنی فکری بردمنده از من ذهنی، یکی پس از دیگری که از اختیار ما خارج است. شما به عنوان ناظر ذهنتان، بکشید عقب به ذهنتان نگاه کنید، ببینید چقدر به طور اتوماتیک و بدون اختیار شما، فکری منفی آنجا خود به خود ساخته می شود، بر اساس تعهد به یکسری باورها یا یک وضعیت های خاصی که شما حل نکرده اید.

پس این خار خار موقعی تمام می شود، این خار خار در واقع همین « به درستی که انسان در زیانکاری است » زیانکاری همین است. این خار خار، خار پشتِ خار یا به تن من فرو می رود یا به تن یکی دیگر، یک کسی را مورد هدف قرار داده است، من و دیگری، هر دو یا یکی از ما، می خواهد خراب کند. برای همین می گویم متعهد بشوید به تبدیل. می گوید تا این گلستان باز نشده است، خار خار از بین نخواهد رفت، خوب شما از این نمی خواهید چیزی یاد بگیرید؟

که نیاید بگویید که من می خواستم رابطه ام با همسرم درست بشود، آن هم درست شده است دیگر؛ درست نشده است، موقتاً درست شده است، شما باید ادامه بدهی، ادامه بدهی، مداومت و تکرار، مداومت و تکرار، مداومت و تکرار تا این هم هویت شدگی ها شناسایی بشود و به هم هویت شدگی رحم نکنید. هیچ هم هویت شدگی نباید در مرکز ما باشد. هر هم هویت شدگی ایجاد خار می کند. هم هویت شدگی ها است که خار بوجود می آورد، وقتی بیفتند همه، خار خار نمی ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

هر که بیمار خزان شد، شربتی خورد از بهار

چون بهار من بخندد، برجهد بیمار من

این اصطلاح بیمار خزان خیلی جالب است. بیمار خزان یعنی اینکه همین طور که بهار می آید، تابستان می آید و طبیعت می رود به پاییز، ما هم از وقتی که می آییم به عنوان هوشیاری به این جهان و هم هویت می شویم، به موازات هم هویت شدن باد خزانی ما شروع می شود، گر چه که ما از نظر بدنی شکوفا می شویم، در ده سالگی، دوازده سالگی، چهارده سالگی بدن ما رشد می کند به بلوغ می رسد، عقل ما زیاد می شود، دانش ما زیاد می شود، با همه ی این ها من ذهنی هم هویت می شود، با هر چه که هم هویت می شود، مرکز باد خزانی می شود، برای اینکه زندگی را انکار خواهد کرد، برای اینکه نخواهد گذاشت پیام زندگی بیاید، باد زندگی بیاید.

می گوید منظورش این است که ما دچار بیماری خزان شده ایم، یعنی یک بادی خزیده که ما عاشق این باد هستیم، عاشق بادهایی که از جهان به درون می وزد، مثل تایید، ما تایید پرست هستیم، تایید خشک می کند ما را نمی دانیم، ما توجه پرستیم، می گوئیم توجه بدهید، تایید بدهید، من مهم هستم، نمی دانیم آن بادی که از بیرون می آید ما را پژمرده می کند، بیمار خزان یعنی همین دیگر، بیمار خزان یعنی کسی که از بیرون انرژی ها را می خواهد، هر انرژی، هر بادی، هر خوشی که از بیرون می آید پژمرده کننده است، این هم یکی از آن جنبه های دارالغرار بودن، سرای فریب بودن این جهان است.

چیزی که آدم را پژمرده می کند فکر می کند آدم را زنده می کند، هر جا ما دچار پز می شویم، می گوئیم آقا من چقدر بزرگم، چه بالا هستیم، دارد باد خزانی بلکه خزان چی هست زمستانی دارد می آید، ولی برای من ذهنی زنده کننده است، خوب برای همین می گوئیم شما نگاه کنید ببینید که شما متعهد به زنده نگاهداشتن و تقویت من ذهنی هستید؟ به اعمال نگاه کنید یا نه می خواهید باد خزان را قطع کنید؟ می گوید:

هر که بیمار خزان شد که بشریت شده، بیشتر مردم جهان شده، شربتی خورد از بهار، دچار خزان شدی؟ بگذار نسیم بهاری بیاید، در این لحظه پایین البته توضیح می دهد، باد خزان از جهان می آید از هم هویت شدگی ها می آید، نسیم بهاری از آن طرف می آید، وقتی فضا را باز می کنیم نسیم بهاری می آید، وقتی فضا را می بندیم منقبض می شویم، مقاومت می کنیم، قضاوت می کنیم باد پاییزی می آید. وقتی منکر می شویم باد پاییزی می آید، وقتی اقرار می کنیم، باد زنده کننده ی بهاری می آید، هر کسی بیمار پاییز بشود باید شربتی از بهار بخورد.

چون بهار من بخندد برجهد بیمار من؛ پس معلوم می شود که بهار من می خندد، چه جوری می خندد؟ شما بگذارید باد بهاری بیاید، هر لحظه فضا را باز کنید بگذارید باد بهاری بیاید، شما به آن شربت احتیاج دارید، اگر باد بهاری بیاید، بهار من بشود، بیمار من که همین هوشیاری است که افتاده توی ذهن بیمار شده، خوابیده زکام گرفته، سرما خورده، بلند شود، بر جهد. می جهد بیرون. هر موقع از پریدید شما بیرون مثل آن حشره که پوسته اش افتاد، پروانه پرید، بهار شما شروع شد. آیا شما هوشیارانه می توانید کاری بکنید با تعهد و هماهنگی؟

متعهد بشوید به بهار نه پاییز، برای امتحان خودتان، البته «امتحان بر امتحان است ای پدر» زندگی ما را امتحان می کند، ولی شما هم خودتون امتحان کنید، قبل از اینکه زندگی امتحان کند که مولانا می گوید: باش در امتحان ما مجیر؛ شما خودتان را امتحان کنید، ببینید من رفوزه می شوم یا دارم رد می شوم؟ ما هنوز له له می زنیم به تایید و توجه و سپاسگزاری مردم؟ بله، یا نه هر جا پیش می آید که خودمان را نشان بدهیم توبه می کنیم؟ شرمند می شویم؟ می نشینیم، هیچ چیز نمی گوئیم که بهار ما بخندد، چون من می بینم که باد پاییزی می آید، می خواهم بیمار من، هوشیاری من زنده بشود ببرد از ذهن بیرون، بله این بیت می گوید، سؤال می کند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

چیست این باد خزان؛ آن دم انکار تو

چیست آن باد بهاری؛ آن دم اقرار من

سؤال می کند، اینکه می گویم یکی دچار خزان می شود و باد خزان می آید افسرده اش می کند، پژمرده اش می کند، و این از هفت هشت سالگی به بعد شروع می شود این باد خزان. یک جوان ۲۰ ساله به جای اینکه مرتعش کننده ی جوانی باشد، شادابی باشد، شادی باشد، آرامش باشد، زندگی باشد، می بینی افسرده شده، چرا این طوری است؟ برای اینکه دچار باد خزان شده است، سوال می کند: چیست این باد خزان؛ آن دم انکار تو؛ تو در اینجا می رود به من ذهنی، شما به عنوان حضور ناظر می کشید عقب، من ذهنی تان را می بینید، ای من ذهنی من، وقتی من، تو می شوم، زندگی و خدا را انکار می کنم، از آنطرف هیچ چیز نمی آید در نتیجه از بیرون می آید. پس آن دم آن لحظه ای که من تو می شوم، تو زندگی را انکار می کنی، از آن طرف چیزی نمی آید، از بیرون می آید.

هر چه از بیرون می آید و تو به عنوان من ذهنی می گیری و شادمان هستی، این باد خزان من است، و چون نمی فهمی تو، همه چیز من را دارد خشک می کند، جوانی من را، شادابی من را، خوشحالی من را، شادی من را، عشق من را، حال من را، من دیگر حال ندارم، چیست آن باد بهاری؟ باد بهاری چی است؟ آن دم اقرار من؛ وقتی من خودم می شوم، فضا را باز می کنم از جنس حضور می شوم، دم اقرار دارم، وقتی جمع می شوم تو می شوم و خودم را با تو اشتباه می گیرم، فکر

نی کنم تو هستم، تو دم انکار داری، پس دم انکار هر انسانی باد خزانی است، برای اینکه از بیرون انرژی می گیرد، از جهان، ولی دم اقرارش وقتی فضا را باز می کند از جنس زندگی می شود، من ذهنی تعطیل می شود، دیگر حرف نمی زند و عمل نمی کند، در این صورت از جنس زندگی است، زندگی دست پیدا کرده به مرکز ما، آن دم اقرار ما است.

شاید مولانا هم این جا، این و آن را به کار می برد، مولانا وقتی غزل می گوید، خوب از جنس زندگی است، پس بنابراین الان آمده آخر غزل، آخر غزل چون با ذهن بیان کرده، افتاده به ذهن، و الان شاید یک خرده همچنان بفهمی نفهمی من ذهنی دارد ایجاد می شود، و تعریف می کند، سوال می کند، آن باد خزانی چه هست؟ یا این باد خزانی؟ این باد خزانی که الان یک ذره جلوتر بروم می آید، چون من دیگر دارم از جنس فرم می شوم، از آنجا آمدم بیرون، از آن بی نهایت، یواش یواش دارم به سوی دنیا می روم، دارد باد خزانی می آید، این باد خزانی چرا می آید؟ برای اینکه من تو دارم می شوم، و تو هم دم انکار داری،

ولی آن باد بهاری که موقع شروع کردن غزل متوجهش بودیم چه هست؟ آن دم اقرار من، آن موقع که با خدا یکی بودم و حس بی نهایت می کردم، الان که یک ذره آمدم، دارم توی ذهن هستم، سطحی تر شدم، ولی این قدر عمیقم که برگردم بروم، این قدر عمیقم که بفهمم تشخیص بدهم که دم انکار چه هست. دم اقرار چه هست.

آدرس متسکامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام



t.me/ganjehozourProgramsText

مشخصات تلویزیون گنج حضور

ماهواره Galaxy 19

(در آمریکای شمالی)

Frequency: 11898

Symbol Rate: 22000

FEC: 3/4 Pol: Vertical

هم اکنون تلویزیون « گنج حضور » در اروپا

و خاورمیانه (ایران) نیز قابل مشاهده میباشد.

مشخصات تلویزیون « گنج حضور »

در ایران و اروپا (Hotbird)

Frequency: 11034

Symbol Rate: 27500

FEC: 3/4

Polarization: Ver

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical

کانال گنج حضور در تلگرام

<http://telegram.me/ganjehozourchannel>



با ما در تلگرام در تماس باشید:

+98 910 064 2600